

## گفتار نهم

# خسرو و نوشهروان دادگر

شاهقباد در سال ۵۳۰ درگذشت، و خسرو که تا آن زمان شهریار خراسان و در نیوشاپور بود شتابان به پایتخت آمده به اراده ایران سپهبد (ماهبود) و مؤبدان مؤبد (رام بُرزین) به سلطنت نشانده شد. نام خسرو یک نام پارتی است نه پارسی؛ و این نام را خانواده مادرش به او داده بوده است. پیش از این دیدیم که خسرو در فرار قباد به خراسان در نیوشاپور متولد شد، و قباد در سال ۴۹۹ که به سلطنت برگشت خسرو را از خراسان به پایتخت آورد. پس خسرو اگر در حوالی سال ۴۹۷ متولد شده باشد، زمانی که به سلطنت رسید ۳۳ سال داشته است.

هر دو برادرِ بزرگترِ خسرو با شاه شدن او به مخالفت برخاستند، ولی مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد و بزرگ فرماندار سه نسخه مشابه از وصیتنامه‌ئی که قباد به آنها سپرده بود را در شورای کلانتران (شورای خبرگان سلطنت) گشوده قرائت کردند، و اعضای شورا به وصیتنامه گردن نهادند. گویا متن وصیتنامه به خط سپهبد ماهبود نوشته شده و قباد امضاء کرده بود. برادران خسرو که بزرگتر از او بودند به وصیتنامه گردن نهادند. بهدینان نیز هنوز نیرومند بودند، و کاووس درصدد شد که تخت و تاج را تصرف کند. زام نیز به نوبه خود خواهان سلطنت برای خویشان بود. معلوم نیست که این دو برای دستیابی به سلطنت متوسل به زور شده باشند، زیرا گزارش هیچ جنگی داده نشده است. ولی شاید به حيله به پایتخت آورده شده بازداشت شدند. هر دو به اتهام مخالفت با وصیتنامه قانونی شاهنشاه مُتَوَفَّی و رأی شورای کلانتران محاکمه و محکوم به مرگ شده اعدام گشتند؛ و برای آنکه نیرومندان جریان بهدینی نتوانند که رقیبی دیگر برای خسرو بتراشند همه برادرزادگان خسرو از میان برداشته شدند. تنها یک کودک خردسال زام به نام قباد را یک پارسی به نام آذرگنداد ربوده مخفی کرد، و از کشتن رهاوند. شاید این قباد نواده این آذرگنداد بوده است.

برای آنکه کشور از کلیه آثار عقائد مزدک پاکسازی شود فرمانی از خسرو گرفته شد که «هرگونه بحث و جدل در امر دین خدا ممنوع است».<sup>۱</sup> با چنین دستوری از آن پس کسی از مزدکیان اجازه نداشت که درباره عقاید مزدک در جامعه سخن بگوید. سخن گفتن در حمایت از تعالیم مزدک و نهضتش نافرمانی از شاهنشاه و کیفرش مرگ بود. در نتیجه میدان برای

فعالیت تبلیغی فقیهان خالی ماند. به‌خاطر اقداماتی که با نام خسرو در سرکوب به‌دینان و حمایت از دین فقهاتی انجام شد فقیهان لقب «آن‌آوشه‌روان» (دارنده روح جاودانه) به‌خسرو دادند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که شاه لقب دینی می‌گرفت.

فقیهان تبلیغات دامنه‌داری برضد آئین مزدک به‌راه انداختند؛ و برای آنکه نسبت به‌مزدک در عوام نفرت ایجاد کنند آئین او را با انواع برچسپهای ناروا به‌لجن کشاندند، و در این‌راه با استفاده از منبرهای تبلیغاتی گسترده‌ئی که در سراسر کشور داشتند موفقیت‌های قابل توجهی به‌دست آوردند، به‌گونه‌ئی که درنسل آینده عبارت زندیگ که برای مزدکیان به‌کار برده می‌شد، معادل بی‌دین و گمراه و ضدبشر و اباحی مسلک و فاسد و شورش‌ی تلقی گردید، و بقایای مزدکیان در همه‌جا با نفرت بسیاری از عوام فریب‌خورده‌ئی مواجه شدند که تلقین‌های شبانه‌روزی متولیان دست‌گاہ دینی که از فراز منبرها به‌گوششان خوانده می‌شد آنان را برضد مزدکیان برمی‌انگیخت. بسیاری از همان مردم عوام که تا دیروز مزدک را همپایه زرتشت می‌شمردند امروز به‌او نفرین می‌فرستادند. طبری به‌نقل از منابع ساسانی درباره اقدامات خسرو برای نابود کردن آئین مزدک و استحکام بخشیدن به دین فقیهان چنین می‌نویسد:

خسرو چون سلطنت برایش استوار شد آئین مرد منافقی از اهالی فسا بنام زرتشت خورگان را ابطال نمود. این مرد بدعتی در دین مجوس<sup>۱</sup> آورده بود و مردم از بدعتش متابعت کردند و کارش بالا گرفت؛ و از جمله کسانی که مردم را به‌این بدعت فراخواند مردی از اهالی مدریه به‌نام مزدک پور بامداد بود. موضوعی که این مرد برای مردم

۱- مجوس تلفظ عربی «مگوس» است. یونانیها دین ایرانی را دین «مگوس» می‌نامیدند، و مگوس تلفظ یونانی «مگه» (مغ) بود. رومیها این لفظ را از یونانیها گرفته بودند، سریانیها آن را از رومیها گرفتند، و عربهای حجاز از سریانیهای مسیحی گرفتند. دیدیم که سریانیهای مسیحی با دین و نژاد آریایی شدیداً کینه داشتند؛ لذا مگوس نزد آنها از عبارتهای پلید شمرده می‌شد. همین ضدیت با دین ایرانی به‌توسط تبلیغ‌گران سریانی به‌عربهای حجاز نیز سرایت کرد. چونکه در الفبای عربی لفظ «گ» وجود نداشت «ج» را به‌جای «گ» نهاده «مجوس» نوشتند. پس دین مجوس به‌عربی یعنی دین مغان، که ایرانی‌ش می‌شود دین مزدایسنه. ضدیت عرب با لفظ مجوس چنان با باور عرب آمیخته شد که تا امروز به‌حال کهن خویش باقی مانده است، و چنانکه می‌دانیم در جنگ عراق و ایران واژه «مجوس» کاربرد بسیاری در تحریکات ضدایرانی داشت. بیشترین حساسیت به این عبارت را ناسیونالیستهای عرب به‌ویژه بعثیهای حاکم در سوریه و عراق و ناصریه و عموم فلسطینیها و همچنین دین‌گرایان عرب از جمله سلفی‌های سوریه و حزب الله لبنان و حماس فلسطین نشان می‌دهند، و مجوس در زبان فرهنگی آنها یک واژه منحوس و پلید و ضدبشری شمرده می‌شود و البته «نژاد ایرانی» را برایشان تداعی می‌کند.

آراست و آنها را به‌سوی آن تشویق کرد عبارت بود از اشتراک در اموال و اهالی‌شان. او می‌گفت که «این از جمله کارهای نیکی است که باعث خشنودی خدا است و بهترین ثوابها را نصیب انسان می‌سازد». و اگر نه آن بدعتها می‌بود که او در دین وارد کرد اینها اموری نیکو و پسندیده به‌شمار می‌رفت. او مردم دون‌پایه را برضد بلندپایگان برانگیخت، و دون‌پایگان را همپایه بلندپایگان قرار داد، برای زورگیران راه زورگیری را هموار کرد، به‌ستم‌پیشگان امکان داد که ستم کنند، و برای بزهکاران راه را برای چنگ‌اندازی بر زندهای مردم گشود چنانکه به‌زندهای پاکدامنی که امید دست‌یابی به آنها نداشتند چنگ انداختند. لذا مردم دچار دردسره‌های بزرگی شدند که پیش از آن سابقه نداشت. پس از آن خسرو جلورسوم ناروائی که زرتشت خورگان و مزدک بامداد آورده بودند گرفت و بدعتهايشان را از میان برداشت و مردم بسیاری که بر ماندن بر این رسوم و بدعتها استواری نشان دادند را کشت؛ و گروهی از مانویها را نیز کشت، و دین مجوس را که مجوسان بر آن بودند برایشان استحکام بخشید.<sup>۱</sup>

سرکوب به‌دینان بدون پاسخ مردم کشور نبود. در شرق کشور (مک‌کران و آرخ‌وتیه و سیستان و زابلستان) شورشهای دامنه‌داری برپا شد؛ و خسرو این شورشها را با زور و تدبیر فرونشاند. به بیان طبری، همه این سرزمینها که از اطاعت بیرون شده بودند را به اطاعت کشاند؛ و قومی به نام «پازر» را کشتار کرده بقایایشان را به جاهای دوردست تبعید کرد.<sup>۲</sup> این پازران شاید از قوم بلوچ بوده‌اند؛ زیرا فردوسی نیز از کشتار بلوچانی که ناامنی ایجاد می‌کردند سخنی آورده و یادآور شده که انوشه‌روان از بلوچها کشتار بزرگی کرد.<sup>۳</sup>

در گزارشها گفته شده که هرکه از مزدکیان توبه می‌کرد و به دین برمی‌گشت مورد بخشودگی قرار می‌گرفت. اینکه دستگاه «تواب‌سازی» فقیهان تا چه اندازه کارآمد بوده و چه شیوه‌هائی برای توبه‌دادن به‌دینان به‌کار می‌برده ما چیزی نمی‌دانیم، جز آنکه هزاران تن برای مدتهای مدیدی در زندانها ماندگار شدند و توبه نکردند و بسیاری در زندانها مردند.

۱- طبری: ۴۲۲/۱.

۲- همان: ۴۲۲.

۳- شاید آنهایی که خسرو کوچ داد نیز همان بلوچانی باشند که تا دوران فتوحات عربی در خوزستان می‌زیستند، و در منابع عربی با نام جتها و سیاهپاچگان (به‌عربی: زط و سیابجه) از آنها یاد شده است، و آنها را در کتاب سوم ضمن سخن از نهضت ضدعربی غرب خوزستان در دهه ۷۰ هجری خواهیم شناخت، نهضتی که با نام «قیام شیرزنجی» در تاریخ اسلام از آن سخن رفته است.

به این ترتیب، می‌بینیم که کشتی سلطنت خسرو اول بر موج خون نهاده شد، موجی که هردو برادر خسرو و همه برادرزادگان او را نیز در خود غرق کرد. اقتدارگرایان و فقیهان کشور برای آنکه بهدینان را به کلی منزوی و بی‌اثر کنند راهی جز این نداشتند. خسرو و حامیش ماهبود نیز بقای قدرتش را در نابودسازی همه مخالفان خودشان می‌دیدند. ولی رخدادهای بعدی نشان داد که عامل اصلی این همه خشونت‌ها نه خسرو بلکه ماهبود و دستیارانش بوده‌اند، و آنچه همه اینها را باعث شده هراسهایی بوده که این افسر اقتدارطلب دردل خسرو جوان افکنده بوده است. خسرو به‌زودی نشان داد که در انسان دوستی دست کمی از پدرش قباد نداشته است. او همینکه قدرت خویش را مستحکم دید برنامه‌هایی که شاید از پیش در سر داشت را برای آبادسازی کشور و خشنود کردن ملت آغاز کرد. از این نظر، شاید میان خسرو اول و داریوش بزرگ شباهتهای بسیاری بتوان دید. به‌یاد داریم که داریوش بزرگ نیز تخت سلطنت خویش را پس از وقتی استوار ساخت که سلطنت را از کسی که گاوماته‌ی مغ نامیده بود گرفت و ۱۹ جنگ بزرگ با رقیبانش کرد و ۹ رقیب سرسخت با هزاران تن از هواداران آنها را به‌دیوار عدم فرستاد؛ رقیبانی که دیدیم همه‌شان را در گزارش مفصلش مردم‌فریب و دروغ‌بند نامید. شکوهی که آنوشه‌روان در سلطنت درازمدتش برای ایران و ایرانی آورد - و این را پائین‌تر خواهیم دید - نیز به‌او شباهتهای بسیاری با داریوش بزرگ می‌دهد.

آنوشه‌روان به‌زودی درصدد برآمد که خود را از ماهبود اقتدرگرا که منبع فتنه بود خلاص کند. گویا یک‌روز که ماهبود مشغول دیدن سان از افسران ارتش بود آنوشه‌روان او را به‌حضور طلبید. این یک بهانه بود، زیرا می‌دانست که ماهبود در این ساعت نمی‌تواند که سان را نیمه‌تمام رها کرده به‌نزد شاه برود. ماهبود در آمدن به‌نزد شاه تأخیر کرد. تأخیر او بی‌ادبی نسبت به‌مقام شاه و بی‌توجهی به‌فرمان شاه تلقی گردید. کیفر بی‌توجهی افسران به‌فرمان شاه در قانون ساسانی اعدام بود. جلسه بررسی موضوع نافرمانی ماهبود در شورای عالی دربار تشکیل شد که گویا سه‌روز ادامه داشت؛ ماهبود بازداشت شد؛ محاکمه به‌ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل شد؛ رأی دادگاه مبنی بر اعدام او صادر گردید، و ماهبود - دشمن‌ترین دشمن بهدینان مزدکی - به‌دار آویخته شد.

## ۱. اصلاحات آنوشه‌روانی

آنوشه‌روان پس از نابود کردن سپهبد ماهبود مقام ایران سپهبد (ارتشتاران‌سالار) را خود شخصاً برعهده گرفت تا ارتش مستقیماً زیر نظر خودش باشد. او از یآوری وزیر فرزانه بسیار

باتدبیری به نام بزرگمهر بختگان برخوردار بود. بزرگمهر از روستای بختگان در پارس و مقیم مرو بوده، و در تاریخ ایران از فرزندان بزرگ شمرده شده است. به نظر می‌رسد که او پس از نابود شدن ماهبود - مثل مهرنرسی دوران بهرام گور - هم مشار اول دربار (در آندرزبد) و هم بزرگ فرماندار (وزیر اول) بوده؛ زیرا از نیرو و نفوذ بسیار زیادی در کشور برخوردار بوده است. او از فرزندان بزرگ کشور نیز بوده است. کمتر کتاب ادبی سیاسی در دوران نخست خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه تألیف شده که در آن از «بزرگمهر حکیم» تمجید نشده و به شیوه کشورداری پسندیده او اشاره نشده و مثالهایی از رهنمودهای سیاسی او آورده نشده باشد. لذا بسیاری از اصلاحاتی که در پائین به آنوشه‌روان نسبت می‌دهیم را باید از اقدامات انسانی بزرگمهر بدانیم که به نام شاهنشاه ثبت شده است. یکی از نشانه‌های سلطه معنوی این بزرگمرد تاریخ ایران در دوران اولیه اسلامی آنکه جاحظ (متوفی ۲۴۸ خ) معتبرترین کتابش «البيان والتبيين» را با کلام حکیمانه‌ئی از بزرگمهر بختگان آغاز کرده است.<sup>۱</sup> در جای جای کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه دین‌وری نیز جمله یا جملاتی از حکمت «بزرگمهر» به عنوان سرمشق کشورداری و مردم‌داری آورده شده است؛ و این یکی از کتابهایی است که ایرانیان دوزبانه برای خلیفه‌های عباسی می‌نوشتند تا راه و رسم کشورداری را به آنها بیاموزند.<sup>۲</sup>

مزدک و رهبران بهدین مزدکی نابود شده بودند، هزاران تن از فعالین نهضت را نیز در زندانها چپانده بودند، بردن نام مزدک ممنوع شده بود، پیروی از بهدین مزدکی کیفر مرگ داشت، ولی راه مزدک ادامه داشت و برنامه‌های مزدک در میان مردم زنده بود. مزدک در خلال چهل سال فعالیت پی‌گیر و مداوم، مردم طبقات فرودست کشور را با حقوق اساسی خودشان آشنا کرده بود. به مردم یاد داده بود که اگر بخواهند از حقوق خودشان دفاع کنند حاکمیت و دستگاه‌های پلیسی و قضایی و زندانهای او توان رویارویی با همه ملت را نخواهند داشت. فقیمهان کشور اکنون با مردمی طرف بودند که نسبت به حقوق خودشان آشنا شده بودند. تلقینهای شبانه‌روزی آنها و بیمی که از آتش دوزخ می‌دادند تا مردم را به دوره سابق برگردانند اثر اندکی داشت؛ و تنها نتیجه‌ئی که می‌داد منفور کردن مزدک و بهدین مزدکی بود، ولی نمی‌توانست به مردم یاد بدهد که در برابر سلب حقوق اساسی شان سکوت کنند. آنچه به زندگی و خوشی مردم وابسته بود حسابش از حساب دین جدا بود. طبیعت انسان به‌گونه‌ئی است که وقتی پای آزادی و شادی خودش در میان باشد احکام دین را به فراموشی

۱- البيان والتبيين: ۴/۱.

۲- این موضوع را در کتاب چهارم به تفصیل خواهیم خواند.

می‌سپارد؛ زیرا معمولاً احکام دینی که فقیهان به‌خاطر حفظ امتیازهای خودشان و حامیان حکومت‌گیشان با عنوان حکم خدا وضع کرده‌اند و می‌کنند با طبیعت بشر سازگار نیست و فقط در زمانهائی قابلیت اجرایی دارد که مردم هراس‌زده از دستگاههای سرکوب حکومتی آمادگی اجحاف‌پذیری و ستم‌پذیری داشته باشند. تلاش برای اعادهٔ زمینها و ممتلكات مصادره‌شدهٔ اربابان، از جمله اعادهٔ موقوفات تقسیم‌شدهٔ آذرگاهها (ممتلكات فقیهان) در زمان انوشه‌روان آغاز شد؛ اما کسانی که از سی‌چهل سال پیش به‌این سو زمین به‌دست آورده بودند، مالکیتشان به‌گونه‌ئی تثبیت شده بود که مصادرهٔ زمینهایشان شدنی نبود. قباله‌هائی که در دوران مزدک به‌امضای نمایندگان شاهنشاه یا خود شاهنشاه رسیده بود را نمی‌شد باطل کرد؛ زیرا در نظام ساسانی، همچون دوران هخامنشی به‌قانون (به «داد») اهمیت بسیاری در حد تقدس می‌دادند؛ و برای فقیهان امکان نداشت که اسناد قانونی را با وضع احکام نوین شرعی باطل کنند. خسرو انوشه‌روان نیز اجازهٔ چنین کاری به‌آنها نمی‌داد؛ زیرا تجربه‌های تلخ دخالت فقیهان در تصمیم‌گیری برای امور کشور در دوران هرمز و دوران پیش از شاپور دوم در پیش‌رویش بود، و دلش نمی‌خواست که فقیهان میدان‌دار تصمیم‌گیری در امور کشور باشند. لذا یکی از نتایج اجتماعی اقتصادی نهضت مزدک نقل و انتقال نسبتاً وسیع در املاک و ثروت‌های بزرگ‌مالکان بود، و این امر طبقهٔ نوینی از زمین‌داران متوسط را در ایران به‌وجود آورده بود. در زمان انوشه‌روان دیگر امکان نداشت که اینها را به‌وضع سابق برگردانند. به‌جای دهیگان سابق که حاکمان کوره‌ها بودند، اکنون یک لایهٔ وسیع از دهیگان تشکیل شده بود که روستائینان بودند. اکنون هر که به‌برکت نهضت مزدک دارای پاره‌زمینی شده بود که خودش رویش کار می‌کرد «دهیگ» نامیده می‌شد (روستایی دارای حقوق کامل شهروندی). دستگاه سیاست‌ساز ایران در زمان انوشه‌روان نمی‌توانست یا به‌صلاحش نبود که به‌وضع این طبقهٔ نوظهور دست بزند. البته آن گروه شخصیت‌هائی که به‌بهدین مانده بودند تحت تعقیب قرار گرفتند و املاکشان نیز مصادره شده به نزدیکانشان واگذار گردید و عقیده‌شان به‌راههای گوناگون سرکوب شد تا دین سنتی با همهٔ ارزشهایش پابرجا بماند. طبق احکام فقه سنتی، هرکس از دین مزدایسنه بیرون می‌رفت از میراث خانواده‌اش محروم می‌شد و داراییها و املاکش در حیاتش به‌وارثانش می‌رسید. در نتیجهٔ جابه‌جایی ممتلكات مصادره‌شدهٔ به‌بهدینانی که حاضر به‌توبه نبودند و واگذاری آنها به نزدیکانشان نومالکانی پدید آمدند که زمینهای بیش از آنچه در زمان قباد و مزدک داشتند را مالک شدند. آنچه را ما با نام طبقهٔ «دهقانان» می‌شناسیم همین طبقهٔ نوظهور بود؛ طبقه‌ئی که از طبقات سنتی چهارگانه مجزا

بود.

با وجود آزارهای بسیاری که در آغاز سلطنت انوشه‌روان توسط دستگاه فقهاتی و اقتدارگرایان بر آزاداندیشان کشور رفت، انوشه‌روان - چنانکه دیدیم - به‌زودی تصمیم گرفت که، با از میان برداشتن اقتدارگرایان اصلاح‌نشدنی، خودش تصمیم‌گیر کشور باشد و دست به سلسله اقداماتی اصلاحی و عمرانی بزند و زیاده‌روی‌های گذشته را جبران کند. انقلابی که نهضت مزدک در نظام اجتماعی ایران ایجاد کرده بود برگشت‌پذیر نبود؛ دربار ایران فقط می‌توانست که با اصلاحات معتدل‌تری آنها را به نفع طبقات حکومتگر تعدیل کند؛ یعنی شاهنشاه مجبور بود که با توجه به واقعیت موجود اصلاحات خویش را به پیش ببرد، و این کاری بود که خسرو انوشه‌روان به نفع طبقه نوظهور دهقانان انجام داد.

نخستین اقدام اصلاحی انوشه‌روان درباره تقسیمات کشوری بود. او کشور پهناور ساسانی را به چهار شهریاری بزرگ تقسیم کرد و بر هر کدام از این شهریاریها یک شهریار منصوب شاهنشاه با منصب «مرزبان» گذاشت. هر کدام از این شهریاریهای چهارگانه به چند بخش تقسیم شد که بر سر هر بخشی افسری با منصب «پادگوسپان» قرار داشت.

نخستین شهریاری نامش «نیم‌روز» بود،<sup>۱</sup> و شامل میان‌رودان (عراق کنونی به اضافه بخشی از شرق سوریه و جنوب شرق ترکیه کنونی، خوزستان، همدان تا اسپهان، آذربایجان و ارمنستان و کردستان بود.<sup>۲</sup> امیرنشین نیمه خودمختار حیره که امتدادش شامل منطقه شرقی در عربستان می‌شد نیز تابع شهریاری نیم‌روز بود. آذربایجان و ارمنستان که فرماندارش منصب «پادگوسپان» داشت نیز مستقیماً زیر نظر تیسپون (یعنی تابع نیم‌روز) بوده، زیرا طبری متن رهنمودنامه انوشه‌روان به «پادگوسپان آذربایجان و ارمنستان» را آورده است.

دومین شهریاری «آپاختر» (یعنی شمال) بود، با مرکزیت ری؛ و شامل هیرکانیه تا حدود اسپهان بود. هر کدام از اسپهان و ری نیز فرماندار داشت با منصب پادگوسپان. پادگوسپان معادل استان دار کنونی است. مرکز هیرکانیه که نامش شهرستان بود نیز پادگوسپان داشت با

۱ - نیم‌روز را در زبان کنونی مان «خاور میانه» گوئیم. خاور در زبان ایرانی معادل جنوب عربی است ولی اکنون به غلط معادل شرق دانسته می‌شود. آپاختر در زبان ایرانی معادل شمال عربی است و اکنون به غلط معادل غرب دانسته می‌شود. معادل صحیح شرق و غرب و شمال جنوب در زبان ایرانی «خورآیان و خورروان و باختر و خاور» است.

۲ - اکنون بخش اعظم کردستان در عراق و ترکیه و بخشی در سوریه است. اینها سرزمینهای است که در زمان قزلباشان صفوی به اشغال ترکان عثمانی درآمد، و تا امروز از ایران جدا مانده است.

منصب کنارنگ (فرمانده پادگان مرزی).

سومین «پارس» بود که شامل کرمان و مک کران و کلیه کرانه‌های دوسوی دریای پارس از جمله عمان و امارات و قطر و بحرین کنونی می‌شد، و مرکزش شهر استخر بود. چهارمین شهریاری «خراسان» بود با مرکزیت نیوشاپور، شامل هرات و مرو و تخارستان و بلخ و سغد (سمرقند و بخارا). این شهریاری، علاوه بر آنچه اکنون خراسان نامیده می‌شود، شامل نیمه شمالی افغانستان و همه تاجیکستان و نوار غربی و جنوبی قرغیزستان و جنوب شرق ترکمنستان کنونی بود. منطقه مرو که از شمال با بیابانهای قبایل ترک همسایه بود فرماندار با منصب «کنارنگ» داشت، و به او مرزبان نیز می‌گفتند. سیستان نیز تابع خراسان بود، ولی یک فرماندار با منصب «مرزبان» که منصوب شاهنشاه بود در رأس آن قرار داشت، و مرکزش شهر زرنگ (درنگیانه) بود که اکنون در غرب افغانستان است. بخشی از خراسان شامل تخارستان در وسط افغانستان کنونی در دست خشئی نواز هپت‌آل و از قلمرو شاهنشاهی بیرون بود، ولی انوشه‌روان در نظر داشت که در نخستین فرصت این سرزمینها را نیز به دامن کشور برگرداند و شکوه شاهنشاهی را اعاده کند. این در حالی بود که ایران هنوز بدهکاری اقساط غرامت جنگی سابق را به خشئی نواز نپرداخته بود؛ و از همان آغاز کار معلوم شد که انوشه‌روان برنامه‌های بلندپروازانه در سر دارد و مصمم است که آنرا دنبال کند. تقسیم‌بندی کشوری را انوشه‌روان چنان زود انجام داد که مورخان نوشته‌اند شاهقباد این برنامه را شروع کرده بود ولی فرصت نیافت که دنبال کند و انوشه‌روان بی‌درنگ آنرا دنبال کرد.

در تقسیمات کشوری که انوشه‌روان انجام داد آنچه را ما اکنون استان و بخش گوئیم پادگوس و کوره می‌گفتند. هر شهریاری به چندین پادگوس و کوره تقسیم شد. در رأس هر کوره یک «استان‌دار» قرار داشت که غیرمستقیم منصوب شاهنشاه بود. پارس به پنج کوره تقسیم شده بود. استخر مهمترین کوره پارس بود که شهر سلطنتی استخر در مرکز آن واقع می‌شد و شهرهای گور (فیروزآباد کنونی) دومین شهر مهم آن بود. از دیگر شهرهای آن شیراز بود. در جنوب کوره استخر کوره دارابگرد قرار داشت که شهرهای فسا و داراب و جهرم و استهبان از جمله آن بودند. کوره اردشیر خوره در جنوب دارابگرد بود و تا دریای پارس می‌رسید، و شامل ایراهستان (اکنون لارستان و هرمزگان) بود. کوره شاپور خوره شامل بی‌شاپور و کازرون و نوبندگان و شهری که بعدها عربها جرّه نامیدند بود. و کوره قباد خوره شامل شهرهای سیراف و آرگان و رای‌شهر و گناوه و تُمبگ و جز آنها بود، و تا دریای پارس امتداد داشت. سرزمینهای عرب‌نشین جنوب دریای پارس تابع اردشیرخوره و قباد خوره



بودند. کوره‌های خوزستان را استان می‌گفتند، زیرا استان‌دارانش مستقیماً توسط دربار منصوب می‌شدند. خوزستان شامل استانهای بهمن‌اردشیر (شرق اروندرود) و هرمز اردشیر (اهواز بعدی) و رست‌قباد (واقع در شرق دجله) بود، و هرکدام از این استانها یک استاندار داشت که منصوب شاهنشاه بود. جائی که اکنون بصره است نیز یک شهر بندی کوچک قرار داشت و تابع بهمن‌اردشیر بود، زیرا هرچند که این منطقه را اروندرود از خوزستان جدا کرده بود ولی دنباله طبیعی خوزستان بود و زمینهای باتلاقی وسیعی آنرا از میان‌رودان (عراق) جدا می‌کرد. ارتباط این شهر با درون خوزستان از راه پل عظیم واقع در میان رست‌قباد و بهقباد بر روی دجله بود.

عراق کنونی از موصل به پائین به پنج «استان» تقسیم شده بود: استان ابرقباد در غرب دجله جنوبی، استان بهقباد در شرق فرات جنوبی، استان بابل در غرب تیسپون در شرق و غرب فرات، استان شادفیروز در شمال غرب تیسپون، استان شادشاپور در شمال تیسپون شامل تکریت و موصل. منطقه حران و نصیبین تا فرات میانه (که بعدها عربهای مسلمان جزیره نامیدند) به سبب اهمیت استراتژیک که به خاطر همسایگی با مرز شرقی امپراتوری روم داشت توسط یک سپهبد منصوب شاهنشاه با منصب پادگوسپان اداره می‌شد. این منطقه اکنون در شرق سوریه و جنوب ترکیه تقسیم شده است. امیرنشین حیره شامل سرزمینهای عرب‌نشین واقع در جنوب فرات و منطقه شرقی عربستان شامل احساء و قطیف و خبر و دمام کنونی نیز تابع استان بهقباد بود. مرکز استان بهقباد در جائی قرار داشت که اکنون شهر فلوجه است. قلمرو امارت حیره از نظر اسمی تا درون نجد (با مرکزیت ریاض کنونی) و جنوب حجاز امتداد داشت و طائف و مکه و مدینه و خیبر نیز اسماً جزو حیره بودند ولی حیره هیچ سلطه آشکاری در نجد و حجاز نداشت جز آنکه بازرگانان این سرزمینها که با کاروانهای بازرگانی به حیره می‌رفتند از حقوق شهروندان ایرانی برخوردار بودند، و سران و سخن‌وران نشان‌گاه به‌گاه برای برخورداری از بخششهای مالی امیر حیره به‌عنوان مهمان به حضور او می‌رسیدند، و در این باره در کتاب دوم سخنی خواهیم داشت.

سه پادشاهی نیمه خودمختار نیز در اطراف شمالی و شرقی فلات ایران تشکیل شدند: یکی سرزمینهای شمالی رود ارس تا کوههای قفقاز که شاهش الان‌شاه نامیده می‌شد؛ دیگر خوارزم که شاهش خوارزمشاه نامیده می‌شد؛ دیگر سرزمینهای پختون‌نشین که قرار بود از دست خشئی‌نواز بیرون کشیده شود و در تقسیمات نوینی که آنوشه‌روان ایجاد کرد پادشاهی نیمه‌خودمختار کابلستان را تشکیل می‌داد که شامل کابل و قندهار و پشاور و غزنی می‌شد.

چنانکه پائین‌تر خواهیم دید استقلال هیت‌آلیان به‌زودی برچیده شد و پادشاهی کابلستان احیاء گردید که شاهش منصوب شاهنشاه بود. سرزمینهای آریایی‌نشین توران شامل کویته و خضدار کنونی که اکنون در شمال بلوچستان پاکستان قرار دارد نیز یک امیرنشین خودمختار و پادشاهش منصوب شاهنشاه بود و شاهش «توران‌شاه» نامیده می‌شد و در شرق با هند و در جنوب شرق با سند همسایه بود.

تحولی که نهضت مزدک در کشور ایجاد کرده بود ایجاب می‌کرد که در قوانین کشور بازنگری شود و قوانین نوینی متناسب با اوضاع جدید وضع گردد. خسرو انوشه‌روان این کار را انجام داد. او مجموعه‌ئی از قوانین ابداعی وضع کرد، و دستگاههائی برای اعمال و اجرای آنها به‌وجود آورد که زیر نظر شخص خودش عمل می‌کردند. چونکه قوانین او منافع طبقه نوپدید دهیگان (دهقانان) را در مد نظر داشت، مزایایش شامل حال لایه‌های بسیار گسترده‌ئی از مردم کشور شد و خشنودی همگان را به‌دنبال آورد، تا جائی که مردم کشورمان اصلاحات مزدک را به‌فراموشی سپردند و نوای ستایش از خسرو انوشه‌روان را سردادند؛ و به‌همین سبب او در زمان خودش توسط مردم کشور صفت «دادگر» گرفت.<sup>۱</sup> اگر مغان به او صفت انوشه‌روان داده بودند که یک صفت دینی بود، مردم کشور نیز به‌او صفت دادگر دادند که دنیایی بود.

از آنجا که درآمدهای مالیاتی اساس درآمد خزانه دربار را تشکیل می‌داد، و از آنجا که وصول مالیات از دهیگان آسان‌تر از وصول آن از زمین‌داران بزرگ بود، انوشه‌روان با صدور دستورالعملهائی که بیانگر تمایل شاهانه به‌تعمیم عدالت بود، از منافع دهیگان حمایت نمود و به‌قدرتگیری آنها کمک کرد. این امر برای دربار ایران از دو جهت سودمند بود؛ از سوئی حمایت گسترده مردمی را برای شاهنشاه به‌دنبال می‌آورد، و از دیگر سو بر درآمدهای مالیاتی دولت می‌افزود. به‌فرمان او زمینهای مزروعی و باغستانهای کشور از نو پیمایش و آمارگیری دقیق شد، سازمانهای دادگستری و مالیاتی نوسازی شد، در سراسر کشور عدالتخانه‌های برای بررسی تظلمات حکومتگران محلی دائر گردید که می‌بایست گزارش کارشان را برای شاهنشاه بفرستند، از میزان مالیاتها کاسته شد، و برخی اقدامات مهم و ثمربخش مثل توسعه

۱- داد (که تلفظ کهنش «دائه» است) در زبان ایرانی یک معنا بیشتر ندارد و آن «قانون» است. «دادگر» به‌معنای قانونگذار و سازنده قانون است. به‌مسئول نظارت بر اجرای قوانین نیز «دادورز» گفته می‌شود؛ و او کسی است که قانون را به‌درستی اعمال و اجرا می‌کند، و حتی وقتی پای منافع شخصی خودش نیز در میان باشد از قانون تخطی نمی‌کند. این واژه اکنون «داور» تلفظ می‌شود. و او کسی است که بر اجرای قرارداد و توافقنامه قانونی نظارت دارد یا مسئول اجرا و اعمال آن است.

تأسیسات آبیاری و ایجاد و ترمیم کهن‌ها (قنوت) و بنای آب‌بندها و پلها و سدها و ترویج کشاورزی به عمل آمد. او ادارات مالیه را از نو تنظیم کرد و افراد مورد اعتماد برسر این ادارات گماشته شدند. قانون مالیاتی به نفع طبقات پائین تعدیل شد؛ طبق قانون جدید مالیاتی، مقرر شد که هر کدام از محصولات کشاورزی مثل گندم و جو و انگور و برنج و خرما و زیتون مالیاتهای سالانه ثابتی که بین هشت درهم تا یک ششم درهم برای هر گریپ زمین (به عربی: جریب) در نوسان بود گرفته شود. مزارع و باغهای کوچک و زمینهای کم‌درآمد از مالیات معاف شدند. مقرر شد چنانچه محصول کشاورزی را آفت بزند صاحب زمین از پرداخت مالیات معاف باشد، و خسارت ناشی از آفت را دولت برای صاحب زمین جبران کند. برای پیشه‌وران و بازرگانان و افزارمندان مالیات سرانه موسوم به «گریگ» (به عربی: جزیه) مقرر گردید که فقط از مردان قادر به کار در سنین بیست تا پنجاهساله گرفته می‌شد؛ و کودکان و زنان و ازکارافتادگان از آن مستثنی بودند. آمارگیری دقیقی از این لایه‌های اجتماعی به عمل آمد، و ترتیبات منظمی برای مالیات‌گیری وضع شد که جلو هرگونه اجحاف را می‌گرفت. این مالیات به نسبت تخصص و حرفه و درآمدهای پیشه‌وران و افزارمندان از ۱۲ تا ۴ درهم در سال در نوسان بود، و به حدی بود که پرداختنش برای همگان سبک بود (۱۲ درهم معادل قیمت شش تا گوسفند بود و مبلغ نسبتاً ناچیزی بود). به خاطر کاستن اثرات مالیاتها بر مردم در سه فصل چهارماهه پرداخت می‌شد، و از مردان بین بیست سال و پنجاهسال اخذ می‌شد. این مالیاتها را آنوشه‌روان «ابراس‌یار» نام داد، که طبری معنایش را «خودیاری» نوشته است.<sup>۱</sup> نسخه‌های کامل قانون مالیاتی به سراسر کشور فرستاده شد، و شاهنشاه دستور داد که متن آن در سراسر کشور برای عموم مردم خوانده شود تا مردم با تکالیف و حقوقشان آشنا شوند و امکان اجحاف مالیاتی توسط حکومتگران محلی از بین برود. به فرمان آنوشه‌روان، قضات و رؤسای دادگاههای محلی - که عموماً مؤبدان و هیربدان بودند - مأمور نظارت بر اخذ مالیات شدند و این قضات وظیفه داشتند که از هرگونه اجحاف در مالیات‌گیری جلوگیری کنند. «سازمان بازرسی شاهنشاهی» متشکل از شخصیت‌های درست‌کردار و مورد اعتماد شاهنشاه برای نظارت بر کار اینها تشکیل شد که زیر نظر شاه عمل می‌کرد.<sup>۲</sup> برای آنکه اجرای قانون برای اصلاح زمینهای کشاورزی به‌بهرترین نحو ممکن انجام گیرد فرمان‌نامه‌ئی صادر کرد و

۱- شکل درست این واژه می‌بایست «ابراس‌یاری» (ا-براس-یاری= به- برادر- یاری) بوده باشد، که معنای دقیقش می‌شود «همیاری برادرانه».

۲- طبری: ۱/ ۴۵۱. اخبار الطوال: ۷۱- ۷۲.

نسخه‌اش را به‌سراسر کشور فرستاد که در آن مقرر کرده بود که هیچ زمینی که پیشترها زیر کشت بوده نباید ناکشته بماند؛ و اگر شاهنشاه اطلاع یابد که زمینی در اثر بی‌توجهی حاکمان یا کمک نکردن به‌صاحب زمین معطل مانده است کیفر حاکم محلی مرگ خواهد بود. نیز مقرر کرد که کدیورانی (کشتکارانی) که گاو و ورزی یا تخم و بذر ندارند باید شهریاریه‌های محلی از محل هزینه‌های دولتی در اختیارشان بگذارند، تا هر صاحب زمینی بتواند در فصل شخم‌زنی زمینش را کشت کند. متن فرمان‌نامه را فردوسی در شاهنامه آورده است. از آنجا که کمک به کشاورزان برای کاشتن و بارور کردن زمین جزو تعالیم دین بود که در اوستا بر آن تأکید رفته بود این بخش از دستور شاهنشاه با حمایت گستردهٔ مغان نیز روبه‌رو گردید، و نتیجهٔ آن عاید عموم مردم طبقات پائین شد.

طبقهٔ نوپای دهیگان از این اصلاحات امتیازات بسیاری به‌دست آورد و به‌یک طبقهٔ مرفه و نسبتاً پرنفوذ تبدیل شد که در آیندهٔ سیاسی کشور سهم مهمی را ایفا کرد، و با قیدوبندهای قانونی که انوشه‌روان ابداع کرد، از جمله آنکه سپهداران و ارتشیان حقوق‌بگیر دولت شدند، از نفوذ مالکان سنتی تا حد چشم‌گیری کاسته شد و فئودالیسم کهن در آستانهٔ فروپاشی نهایی قرار گرفت. همین امر، به‌نوبهٔ خود، عدالت به‌شمار می‌آمد، زیرا از امتیازات طبقات سنتی به‌نفع دهقانان که نسبت به‌طبقات سنتی دامنهٔ گسترده‌ئی داشت، کاسته می‌شد.

انوشه‌روان در نظر داشت که اصلاحاتش را به‌رغم خواست مخالفان اصلاحاتش به‌پیش ببرد. لذا تصمیم جدی داشت که هرگونه مخالفتی که از جانب نیرومندان بروز کند را بی‌رحمانه از میان بردارد. یک داستان که طبری و فردوسی آورده‌اند بیانگر خفه کردن صدای اقتدارگرایان ضد اصلاحات است. این داستان می‌گوید که بزرگان و سران کشور به‌دربار دعوت شده بودند و شاهنشاه دربارهٔ اصلاح قانون مالیاتها - به‌گونه‌ئی که در بالا دیدیم - نظرخواهی کرد. یکی در میان آنها برخاسته گفت: «شاهنشاه - که جاوید زیاد - چنان مالیات یک‌سانی مقرر کرده که شامل زمین بی‌استفاده‌مانده و تاکستان مُرده و کشت خرم و زمین کم‌آب‌مانده در اثر کم‌آب ماندن رودخانه یا منهدم شدن کهن نیز می‌شود». سخن این مرد از یک سو نشان از آن می‌داد که حکومتگران می‌خواستند همان وضعیت نیمه‌پریشان مالیات‌گیری سابق ادامه داشته باشد تا آنها دستشان مثل سابق باز باشد، و از طرف دیگر نشان می‌داد که این مرد متوجه نبوده که شاهنشاه وقتی این برنامه را تدوین می‌کرده بیش از هر چیزی به‌اجرای عدالت در گرفتن مالیاتها نظر داشته است. این مرد از رؤسای دستگاه مالیات‌گیری بود. شاهنشاه از او پرسید: «ای مرد بی‌خرد شوم! تو از کدام طبقات‌ای؟» گفت:

«از دبیران‌ام». شاهنشاه دستور داد تا دبیران با دوات بر سرش کوبند تا بمیرد. سران حاضر در جلسه که متوجه خشم شاهنشاه شدند از نظر نادرست این مرد ابراز انزجار نمودند و گفتند آنچه شاهنشاه ترتیب داده است درست و مورد رضایت ما است.<sup>۱</sup>

گرچه ایران‌شناسان غربی این تصرف آنوشه‌روان را نشانهٔ استبداد به‌رأی او دانسته‌اند، ولی این گزارش که از تاج‌نامه ترجمه شده بوده نشانهٔ سختگیری خسرو آنوشه‌روان بر مخالفان اصلاحات خویش بوده، و با این شیوه بوده که توانسته عدالتی را در کشور برقرار کند که مورد خشنودی عموم اقشار و لایه‌های مردم قرار گرفت. از این نظر، سلطنت خسرو آنوشه‌روان را باید همچون سلطنت داریوش بزرگ «استبدادِ صالح» نامید؛ استبدادی که هدفش برقراری حداکثر نظم و امنیت و گسترش عدالت به‌منظور رشد و شکوفایی کشور و رفاه ملت بوده است. در قوانین مدنی نیز، به‌ویژه قوانین مربوط به خانواده تغییرات و اصلاحات عمده‌ئی داده شد که در تنظیم خانواده بسیار مؤثر بود. از جمله مقرر شد که آن‌دسته از جوانان وابسته خانواده‌های اشراف که به‌عللی قادر به ازدواج با دختران اشراف نیستند به‌هزینهٔ دولت ازدواج کنند و در ارتش به‌خدمت گمارده شوند. طبق فرمان خسرو خاندانهای بزرگ و همپایهٔ این جوانان نسبتاً اشرافی مُکَلَّف شدند که دخترانشان را به ازدواج اینها درآوردند.<sup>۲</sup> این «جوانان کم‌درآمد خاندانهای اشرافی» فرزندان زنانی بودند که در زمان مزدک به ازدواج کسانی از طبقات پائین درآمده بودند. اینها از نظر قانون مدنی ساسانی اشراف به‌شمار می‌رفتند زیرا مادرانشان از اشراف بودند؛ ولی چونکه پدرانشان از طبقهٔ اشراف نبودند نمی‌توانستند که از امتیازات مستقیم اشرافی - همچون تحصیل در مدارس عالی و رسیدن به‌مناصب دبیری و اسپوری - بهره‌مند شوند. اینها با فرمان قانونی شاهنشاه در زمرهٔ اشراف قرار گرفتند و از حمایت مالی دربار برخوردار شدند. این جنبه از اصلاحات آنوشه‌روان به‌پیدایش یک لایهٔ نوین اشرافی انجامید که به‌خاطر برخورداری از مزایای ناشی از اصلاحات اجتماعی شاه، برای دربار ایران وفاداران بسیار شایسته‌ئی شدند. بسیاری از این جوانان را آنوشه‌روان وارد ارتش کرد؛ و اینها به‌فرمان او به «اسپوران» (به‌عربی: اساوره) پیوستند. همین ارتشیان بودند که از این پس نقش عمده‌ئی در ارتش شاهنشاهی ایفاء کردند.

چونکه خسرو آنوشه‌روان درصدد کاستن از نفوذ زورمندان و سپهداران سنتی بود، برای آنکه بهانه برای سرکوب و تضعیف آنها داشته باشد عدالتخانهٔ ویژه‌ئی زیر ریاست شخص

۱- طبری: ۴۵۰/۱ - ۴۵۱. فردوسی نیز همین داستان را به‌همین گونه آورده است.

۲- همان: ۴۲۳.

خودش تأسیس کرد، و به سراسر کشور اعلام کرد که هر که از دست حکومتگران و بزرگان ستمی ببیند می‌تواند شکایت خویش را به گوش شاه برساند. و چونکه افراد عادی در همه روزهای سال قدرت دستیابی به شاه را نداشتند (به جز در مراسم روزهای مهرگان و نوروز که در جای خود از آن سخن گفتیم)، شاه دستور داد زنجیر فلزی درازی که یک سر آن به سقف ایوان منتهی می‌شد و سر دیگرش تا دوردستهای کاخ می‌رسید نصب کردند، و کسی که تظلمی داشت خودش را به این زنجیر می‌رساند و آن را می‌جنباند و با به جنبش درآمدن و نواخته شدن زنگهائی که به این زنجیر آویزان بود، شاه متوجه حضور یک دادخواه می‌شد و به داد او می‌رسید. داستانهای بسیاری که درباره عدل انوشه‌روانی برجا مانده و بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است حکایات کيفرهائی است که افتد ارگرایان - در اثر اجحاف به افراد رعیت - با آن مواجه شدند و در نتیجه بسیاری از املاک و اموالشان را به فرمان شاه به نفع طبقه نوظهور دهقانان از دست دادند. این روایت‌های تاریخی از اعدام‌های شماری از شخصیت‌های کشور سخن گفته‌اند که به گناه زورگویی شان به آن گرفتار آمدند.

مجموعه این اصلاحات رضایت‌بخش، با گذشت سالها انوشه‌روان را به یک شاهنشاه دادگر و عدالت‌گستر و رعیت‌پرور مبدل ساخت؛ و البته او - به حق - شایسته این القاب هم بود. اقدامات اصلاح‌گرانه و پیروزی‌های مداوم خسرو انوشه‌روان از او یک شخصیت بسیار شایسته در نظر ایرانیان ساخت که تقدسی به مراتب بیش از شاهنشاهان بزرگ تاریخ گذشته ایران به او داد. درباره دادگری و عدالت‌گستری انوشه‌روان دهها افسانه برسر زبانها افتاد که بیشتر آنها مایه در حقیقت داشت. ایران در زمان او به اوج شکوه رسید. گسترش بازرگانی بین‌المللی، رشد صنعت، توسعه کشاورزی، رسیدگی به تظلمات توده‌ها، توجه به امر دهیگان (دهقانان؛ طبقه نوظهور مالکان روستایی) و عادلانه بودن مالیات‌های ارضی و سرانه، ... همه اینها ایران را به صورت کشوری درآورد که مردمش از وضع موجود رضایت خاطر داشتند، و به نظر می‌رسید که ایران از همه خوشبختیهای خدادادی برخوردار است و مردمش در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند.

در نظام ارتش نیز اصلاحات نوینی انجام گرفت. منصب ایران سپاهبد را خسرو میان چهار سپهبد بلند پایه تقسیم کرد که در چهار شهر یاری مستقر بودند؛ و خودش شخصاً فرمانده عالی ارتشتاران شد. داستانی که طبری و فردوسی آورده‌اند نشان می‌دهد که خسرو نیز همچون دیگر افسران سواره نظام (ارتشتاران) در مانورها شرکت می‌کرد تا حقوق مقرر شده را دریافت بدارد؛ و سخت به تمرین نظامی پابندی نشان می‌داد. این داستان می‌گوید که افسری

به نام بابک پیروان رئیس دیوان ارتشتاران شد. بابک هر چهار ماه یک بار از ارتشتاران سان می‌دید، جنگ ابزارهای ارتشتاران را بررسی می‌کرد، و تمرین تیراندازی و سواری و جز آن در حضور او انجام می‌دادند (مانور نظامی برگزار می‌شد) و او مهارتها را مورد بررسی قرار می‌داد. یک بار او بر سکوی ویژه سان‌بینی ایستاد تا از ارتشتاران سان ببیند؛ و چون ارتشیان به صف شدند بابک متوجه شد که خسرو حضور ندارد؛ لذا سان را به روز دیگر افکند. روز دوم نیز خسرو حضور نداشت و به روز سوم افکند. بامداد روز سوم فرمود تا بانگ بزنند که همه باید حاضر باشند حتی کسی که تاج و تخت دارد. خسرو تا بانگ را شنید سلاح رزم پوشید و کلاه شاهی بر سر نهاد و اسبش را سوار شد و رفت و در جایگاه خویش ایستاد. جنگ افزار سواره نظام عبارت بود از یک جفت گونه پوش فلزی که صفحه مُقَعَّری بود که دوسوی گونه‌ها را می‌پوشاند، زره که توری فلزی با تارهای درهم بافته چندمیلیمتری بود که زیر لباس و روی زیرپوش مخصوصی بر تن می‌کردند و سینه و شکم و کمر را می‌پوشاند، کلاهخود فلزی، ساق‌بند محافظ ساق پاها، شمشیر، نیزه، سپر، گرز آهنین همراه با کمر بند ویژه، تبرزین که چوبدستی دارای سر فلزی بود، گاوسنگ که یک گلوله فلزی تخم‌مرغی شکل بزرگ آویخته به زنجیر بود و به ترک زین اسب می‌آویختند و برای کوبیدن اسب دشمن بود، دوتا کمان به زره کرده و جعبه تیردان با سی تا تیر که بر دوش می‌آویختند، کماند که بر حلقه زین اسب آویزان می‌شد و برای به‌زیر کشیدن سوار از اسب یا به‌کماند افکندن فراری بود، و یک جفت شبه‌گیسو که از تارهای زره درهم‌بافته ساخته شده بود و بر حلقه پشت کلاهخود آویزان می‌شد و به‌روی کمر می‌افتاد (این آخری نشان ویژه بود). خسرو با سلاح کامل از برابر بابک رژه رفت ولی آن جفت شبه‌گیسو بر پشت خویش نیاویخته بود، زیرا به‌جای کلاهخود کلاه شاهی بر سر داشت. او وقتی مثل دیگر افسران، سوار بر اسبش جولان داد، بابک نامش را اعلان نکرد بلکه به‌او بانگ زد که «شاهنشاه! تو در جایگاهی قرار داری که قانون حکم می‌کند که من در این جایگاه هیچ چشم‌پوشی و ملاحظه‌کاری‌ئی نشان ندهم.» خسرو متوجه موضوع شد و بی‌درنگ کلاهخودش را بر سر نهاد و جفت شبه‌گیسو را از پشتش آویخت و بار دیگر در میدان جولان داد. آنگاه بود که بابک نام خسرو را اعلان کرد و منادی او به بانگ بلند گفت: «برای سالار ارتشتاران چهار هزار و یک درهم». و به‌خسرو اجازه داد که برود. مستمری افسران به‌حسب مراتب از هزار تا چهار هزار درهم بود، فرماندهان عالی‌رتبه چهار هزار درهم می‌گرفتند، و خسرو یک‌درهم بیش از بلندپایه‌ترین فرماندهان می‌گرفت که البته اضافه‌ئی رمزی بود. چون سان و رژه و نمایش سلاح و قدرت تمام شد و بابک برای تقدیم گزارش کار در کاخ شاهنشاهی

به حضور خسرو رسید به خسرو گفت: «شاهنشاها! آن سخت‌گیری که امروز با تو کردم برای آن بود که مسئولیتی که به من سپرده‌ای را به بهترین نحو ممکن و بدون ملاحظه‌کاری انجام داده باشم، و آن گونه که اراده شاهنشاه است به نظم امور پردازم». خسرو گفت: «کاری که به خاطر صلاح کشور و نظم امر رعیت است من ناروا نمی‌پندارم؛ بلکه این گونه سخت‌گیری‌ئی را در حکم دوی تلخ می‌دانم که پزشک به بیمار می‌دهد».<sup>۱</sup> این گزارش را از شاهنامه نیز بخوانیم:

ز شاهان که با تخت و افسر بُدند  
نُبد دادگرت‌تر ز نوشی‌روان  
نه زو پره‌نرت‌تر به فرز‌انگی  
ورا مؤب‌دی بود بابک بنام  
بدو داد دیوان عارض سپاه  
بیاراست جائی فراخ و بلند  
بگسترد فرشی بر او شاه‌وار  
زدیوان بابک برآمد خروش  
که ای نامداران جنگ‌آزمای  
خرامید یک یک به درگاه شاه  
ززه دار با گرزّه‌گاو‌سار  
بیامد به ایوان بابک سپاه  
چو بابک سپه‌را همه بنگرید  
ز ایوان به اسپ اندر آورد پای  
براین نیز بگذشت گردان سپهر  
خروشی برآمد ز درگاه شاه  
همه با سلیح و کمان و کمند  
برفتند با نیزه و خود و گبر  
نگه کرد بابک به گرد سپاه  
چنین گفت ک «امروز با مهر و داد

به گنج و به لشگر توانگر بُدند  
که بادا همیشه روانش جوان  
به تخت و به داد و به مردانگی  
ه‌شیوار و دانادل و شاداکام  
بفرمود تا پیش درگاه شاه  
سرش برتر از تیغ کوه‌پرند  
نشستند هر کس که بود او به کار  
نهادند یک سر بر آواز گوش  
سراسر به اسپ اندر آرید پای  
به سر بر نهاده ز آهن کلاه  
کسی کو درم خواهد از شهریار  
هوا شد ز گرد سواران سیاه  
درفش و سرتاج خسرو ندید  
بفرمودشان بازگشتن ز جای  
چو خورشید تابنده بنمود چهر  
که ای گرزداران ایران سپاه  
به دیوان بابک شوید ارجمند  
همی گرد لشگر برآمد به ابر  
چو پیدا بُد فرّ و اورند شاه  
همه باز گردید پیروز و شاد»

۱- طبری: ۱/ ۴۵۱-۴۵۲. اخبار الطوال: ۷۲-۷۳. و برای توضیح درباره جنگ‌ابزارهائی که به آنها اشاره شد، به جلد اول عیون الاخبار رجوع کنید که ترجمه گزیده‌هائی از کتاب آئین در آموزش استفاده از این ابزارها و چه‌گونگی استفاده از آنها و کاربرد آنها را آورده است.



که ای نامداران با فرو و هوش  
 نه با ترگ و با جوشن کارزار  
 عرض گاه و دیوان او بنگرد  
 به فرو و بزرگی و تخت بلند  
 سخن با محابا و با شرم نیست  
 ز دیوان بابک برآمد خروش  
 درفش بزرگی برافراشت راست  
 نهاده ز آهن به سر بر کلاه  
 زده بر زره بر فراوان گره  
 زده بر کمرگاه تیر خدنگ  
 میان را به زرین کمر کرده بند  
 به گردن بر آورد گرز گران  
 سلیح سواری به بابک نمود  
 شهنشاه را فره منند آمدش  
 روان را به فرهنگ توشه بُدی  
 از این گونه داد از تو داریم یاد  
 سزد گر نیچی تو از داد روی  
 چنان کز هنرمندی تو سزاست»  
 چپ و راست بر سان آذرگشسب  
 جهان آفرین را فراوان بخواند  
 نبودی کسی را گذر بر چهار  
 به دیوان خروش آمد از بارگاه  
 سوار جهان نامور شهریار»  
 پیامد بر نامور پیشگاه  
 گر امروز من بنده گشتم سترگ  
 درشتی نگیرد ز من شاه یاد  
 انوشه کسی کو درشتی نجست»  
 تو هرگز راه درستی مگرد

به روز سه دیگر برآمد خروش  
 مبادا که از لشگری یک سوار  
 بیاید بر این بارگه بگذرد  
 هر آن کس که باشد به تاج ارجمند  
 بدانند که بر عرض آرم نیست  
 شهنشاه خسرو چو بگشاد گوش  
 بخندید لختی و مغفر بخواست  
 به دیوان بابک خرامید شاه  
 فروهشت از ترگ رومی زره  
 یکی گرزّه گاو پیکر به چنگ  
 به بازو کمان و به زین بر کمند  
 برانگیخت اسپ و بیفشارد ران  
 عنان را چپ و راست لختی بسود  
 نگه کرد بابک پسند آمدش  
 بدو گفت: «شاهانوشه بُدی  
 بیاراستی روی کشور به داد  
 دلیری بُد از بنده این گفت و گوی  
 عنان را یکی باز پیچی به راست  
 دگر باره خسرو برانگیخت اسپ  
 نگه کرد بابک از او خیره ماند  
 سواری هزار و گوی دو هزار  
 درمی فزون کرد روزی شاه  
 که «اسپ سر جنگ جویان بیار  
 چو برخاست بابک ز دیوان شاه  
 بدو گفت ک «ای شهریار بزرگ  
 همه در دلم راستی بود و داد  
 درشتی نمایم چو باشم درست  
 بدو گفت شاه: «ای هُشیوار مرد

تن خویش را چون محابا کنی      دل راستی را همی بشکنی  
 بدین ارز تو نزد من بیش گشت      دلم سوی اندیشه خویش گشت  
 که ما در صف کار ننگ و نبرد      چه گونه برآریم از آورد گرد»

این داستان حقیقی که از متن آئین‌نامه (کتاب قانون ارتش ساسانی) گرفته شده است خبر از اطاعت شاهنشاه از قانون به‌طور عام می‌دهد و بیانگر انضباط شدیدی است که بر ارتش شاهنشاهی حکمفرما بوده تا جائی که شاهنشاه خود را مجبور می‌دیده که وقتی در موضع یک سپاهی است خود را از هر حیث یک سپاهی مثل همه سپاهیان بداند، و مثل هر سپاهی‌ئی نظم سختگیرانه ارتش را مراعات کند. پیش از این، درباره اطاعت شاهنشاه از قانون، شاهد بودیم که شاهقباد حکم اعدام بهترین دوستش سیاوش را که دادگاه عالی کشور صادر کرده بود تنفیذ کرد، و حتی به‌خودش اجازه نداد که از دادگاه برای سیاوش تقاضای تخفیف مجازات نماید.

در دوران انوشه‌روان نه تنها آزادی دینی در سراسر کشور حکمفرما شد بلکه تغییر دین نیز آزاد گردید. خود خسرو یک زن خوزی تبار مسیحی داشت که در گوندشاپور برایش کاخی ساخته بود. این زن دارای پسری شد به نام «آنوش‌زاد». چون این پسر به سن نوجوانی رسید مادرش او را به کلیسا برده غسل تعمید داد و او را رسماً مسیحی کرد. خسرو گرچه دلش نمی‌خواست که پسر شاهنشاه ایران بر دین غیر ایرانی باشد، ولی قانون آزادی اختیار دین که خودش وضع کرده بود مانع از آن می‌شد که از مسیحی شدن پسر خودش جلوگیری کند. این قانون ایران برای روزگار خودش بسیار مترقی بود؛ و این در حالی بود که در قانون کشور روم هر کس از مسیحیت برمی‌گشت او را به جرم «ارتداد» اعدام می‌کردند؛ و حتی مسیحیانی که مذهبی جز مذهب رسمی داشتند نیز به‌سختی زیر فشار بودند و بسیاری از رهبران یعقوبیها و نستوریها زندانی و شکنجه می‌شدند تا دست از مذهب خودشان کشیده مذهب رسمی دربار را بگیرند، و بسیاری نیز از کشور روم گریخته به ایران پناهنده می‌شدند.

قوانین مربوط به عوارض و مالیاتهای گمرکات نیز تعدیل شد، از کالاهائی که از کشورهای دوست و همسایه مثل هند و چین از راه زمین یا دریا آورده می‌شد بین پنج تا ده درصد مالیات گرفته می‌شد، و از کالاهائی که بازرگانان کشورهای غیر دوست همچون ترکستان و امپراتوری روم وارد کشور می‌کردند بیست درصد مالیات گرفته می‌شد. اما در درون کشور نقل و انتقال کالا به‌طور کلی آزاد و بدون هرگونه مالیات بود. همین قانون را بعدها خلیفه عمر

ابن خطاب وارد فقه اسلامی کرد و در کتاب سوم درباره‌اش سخن خواهیم داشت. مجموعه روایت‌هایی که درباره خسرو انوشه‌روان برجا مانده است از او یک شاهنشاه نیک‌سیرت و آزاداندیش و دانش‌پرور و هردوست و عدالت‌گرا و مردم‌خواه و باتدبیر و شجاع به‌تصویر کشیده است. بسیاری از خصوصیتی که به او نسبت داده‌اند کاملاً به‌حقیقت نزدیک بوده و او همانی بوده که در روایتها آمده است. تنها نقطه منفی درباره او جنایت در حق مزدک و یارانش، و سختگیری با پیروان مزدک بود که اقدامات انسانی او را نزد پژوهشگران تاریخ ایران تحت الشعاع قرار داده و نوعی جنایت ضدبشری را در سلوک اولیه او به‌پرده ترسیم کشیده است. آنچه توسط او و در زمان او با بهدینان مزدکی رفت برای تاریخ ایران بسیار گران تمام شد. آئینی که مزدک آورد می‌توانست که یک وحدت ملی درازمدت را در کشور به‌وجود آورد، موضع شاه را تقویت کند، اطاعت آحاد ملت را نسبت به‌مقام سلطنت تأمین سازد، دین ایرانی را از آن حالت فرسودگی و رکود و جمودی که دست و گریبانش بود برهاند و به‌صورتی دنیاپسند و مردمی در جهان مطرح کند و جاذبه‌ئی به آن ببخشد که بتواند جماعات انسانی خاورمیانه و اطراف مرزهای ایران را به‌سوی خود جذب کرده به‌یک دین جهانی مبدل کند؛ و همچنین ایران را از خطرات آینده مصون نگاه دارد. از آنجائی که پیروان طراز اول مزدک را روشنفکران و فقیهان آگاه و روشن‌بین مزدایسن تشکیل می‌دادند، سرکوب نهضت مزدک و نابودسازی روشنفکران بهدین به‌بهای گرانی برای کشور تمام شد. هواداران نهضت مزدک آگاهان و زمان‌شناسانی بودند که درد جامعه را می‌دانستند و نسبت به‌حقائق جهان اطلاع‌وافی داشتند. لیکن فقاقت سنتی و واپس‌گرا و جامداندیش می‌خواست از همان ارزشهای دیرینه که بازمانده دوران زندگی سیاسی کهن بود دفاع کند و به‌آن‌وسیله امتیازات خودش را محفوظ بدارد. تعقیب و آزار هواداران مزدک، کشور را از بهترین و آگاهترین و روشن‌اندیش‌ترین و فداکارترین فرزندانش محروم ساخت.

انوشه‌روان با اصلاحات عظیمی که انجام داد و با مجموعه قوانین نوینی که وضع کرد نشان داد که هرچند مزدکیان را به‌کلی بی‌اثر کرد ولی برنامه‌های مزدک را به‌نحو معتدلی دنبال نمود. مجموعه قوانین او قوانین عرفی بود و راهش از راه اوستای رسمی که مغان تألیف کرده بودند جدا بود؛ و این قوانین بود که دست فقیهان را از دخالت مستقیم در امور کشور کوتاه کرد و دین را از عرصه عمومی به‌عرصه خصوصی برگرداند. هرچند که انوشه‌روان مردی دین‌دار و پایبند به‌احکام اخلاقی دین مزدایسنه بود، ولی نظام شاهنشاهی ایران در زمان او یک نظام نسبه عرفی (به‌تعبیر امروزی: سیکولار) بود، و تا حدی شبیه نظام سیکولار دوران

هخامنشی بود. از این نظر نیز انوشه‌روان در کشورداری شباهتهائی به داریوش بزرگ داشت.

## ۲. روابط ایران با ترکستان و امپراتوری روم در عهد انوشه‌روان

دربارهای ایران و روم در دومین سال سلطنت انوشه‌روان وارد مذاکره برای انعقاد صلح دائمی شدند و در پی آن دوطرف توافق کردند که زمینهای اشغالی را به یکدیگر برگردانند و مرزهای دو کشور را به حالت سابق درآورند، هیچ کدام از دو دولت در آینده در نزدیک مرزهای یکدیگر تأسیسات نظامی ایجاد نکنند، و برای همیشه در همزیستی مسالمت آمیز به سر ببرند. با وجود چنین عهدنامه‌ئی که می‌توانست به دوران خصومت‌های دیرینه خاتمه داده یک صلح درازمدت را میان دو دولت برقرار کند که به نفع مردم هر دو کشور باشد، رومیان به حکم خصیصه تجاوزطلبی ذاتی‌شان از مداخله در پاره‌ئی امور که مربوط به ایران می‌شد خودداری نورزیدند. در سال ۵۳۹ در گرجستان بر سر تعیین شاه ناآرامیهائی بروز کرد. دولت روم از این پیشامد بهره گرفته در گرجستان دخالت کرده به بهانه حمایت از مسیحیان و از یکی از مدعیان سلطنت سپاه به آن کشور فرستاد، و در ضمن امیر عرب دمشق و شمال عربستان را تشویق به دست‌اندازی به مرزهای امیرنشین حیره کرد که یک سرزمین مسیحی‌نشین بود. جنگ‌های غسانیه‌های دمشق و لخمیه‌های حیره خسارات بزرگی بر حیره وارد ساخت. خسرو انوشه‌روان هیأتی را به انتاکیه فرستاده از قیصر خواست که از دخالت در امور ایران خودداری ورزد؛ ولی پاسخ درستی نشنید. رومیان مثل همیشه امیدوار بودند که سرزمینهای مسیحی‌نشین ایران را ضمیمه قلمرو خودشان کنند. قیصر روم به جای پاسخ دوستانه سپاه به گرجستان فرستاد و بندر لاتکیه بر کرانه شرقی دریای سیاه را اشغال کرد. خسرو انوشه‌روان در پاسخ به تجاوز رومیان به شام لشکر کشید، شهرهای افامیه و حلب و چند شهر دیگر را گشود و انتاکیه را که پایتخت شرقی دولت بیزانت بود گرفته پادگانش را ویران کرد. او در ادامه فتوحاتش به اناتولی لشکر کشید و از آنجا روانه گرجستان شد، سپاهیان رومی را از گرجستان بیرون کرد، و لاتکیه را آزاد ساخت (سال ۵۴۰ م).

پیش از آنکه انوشه‌روان از این لشکرکشی به ایران برگردد، و زمانی که در شهر حمص شام بود مسیحیان خوزستان سر به شورش برداشتند، و انوش‌زاد پسر انوشه‌روان که مادرش خوزی تبار و مسیحی بود و خودش نیز دین مادرش را گرفته مسیحی شده بود به یاری مسیحیان تشکیل سلطنت داده کارگزاران پدرش را از خوزستان بیرون کرد، در ایران شایعه افکند که انوشه‌روان در گذشته است، و لشکر آراست تا به میان رودان رفته تیسپون را بگیرد. انوشه‌روان

که در این زمان در شهر حمص شام مشغول مذاکره با امپراتور روم برای تحمیل غرامت جنگی به رومیان بود تا سرزمین‌هایی که اشغال کرده بود را به دولت روم بازپس بدهد، به وسیله نایب سلطنتش در تیسپون از این شورش آگاه شد، و به نایب سلطنت نوشت که بی‌درنگ برای سرکوب شورش دست به کار شود؛ و خودش مذاکرات با دولت روم را نیمه‌تمام رها کرده به تیسپون برگشت. متن نامه آنوشه‌روان را هم مورخان عربی‌نگار و هم فردوسی از تاج‌نامه آورده‌اند، و من در اینجا از اخبار الطوال دین‌وری ترجمه می‌کنم:

سپاه بر سرش گسیل کن، برای جنگیدن با او دودلی به خودت راه مده، بکوش که او را وادار به تسلیم کنی، و اگر هم مقدرش کشته شدن بود خونش بی‌ارزش و جاننش بی‌مقدار است. خردمند آن است که بداند که دلخوشی در این دنیا بردوام نیست و انسان نمی‌تواند که در همه‌حال بر یک منوال باشد. بارانی که زمین مرده را زنده می‌کند و روشنایی روز که خفتگان را بیدار می‌سازد هم همیشه بر یک منوال نیست، بلکه باران هم چه بسا که کشته‌ها را می‌روبد و ساختمان‌ها را ویران می‌کند، و چه بسیار سیلها که نابودکننده است و چه بسیار روزها که زیان و فساد می‌آورد. فتنه‌ئی که برپا شده است را با تدبیر و نیرو فرو نشان؛ از کثرت دشمنان هراس به‌دلت راه مده که آنها پشتوانه محکمی ندارند؛ زیرا حامیان او مسیحیانی‌اند که دینشان می‌گوید: «اگر کسی بر گونه راست تپانچه زد گونه چپت را هم برایش پیش دار». چنانچه انوش‌زاد و حامیانش تسلیم شدند، هر که از آنها در زندان بوده را به زندان برگردان ولی به آنها فشاری وارد می‌آورد و هیچ کدامشان را مورد آزار و اذیت قرار مده، و از نظر خورد و نوش و پوش در مضیقه مگذار. اما هر که از ارتشتاران با او همراه شده است گردنش را بزن و به هیچ کدامشان رحم مکن. اما مردم معمولی که با او همراه شده‌اند را آزاد بگذار که به زندگی عادی‌شان برگردند، و متعرض کسی از آنها مشو.

اینکه نوشته‌ای که کسانی آشکارا به انوش‌زاد و مادرش دشنام می‌دهند، بدان که اینها کسانی‌اند که کینه‌های خفته و دشمنی نهان مانده در دل دارند و دشنام انوش‌زاد را بهانه برای دشنام دادن به‌ما قرار داده‌اند و با دشنام به انوش‌زاد زبانتشان را بر ما گشوده‌اند. جلو زبان اینها را بگیر و ادبشان کن.<sup>۱</sup>

چنانکه می‌بینیم، خسرو در این نامه دستور داده که نباید به مسیحیان شورش تعرض بشود، ولی افسران ایرانی که با انوش‌زاد همراه شده‌اند باید کشته گردند. به‌علاوه مردم عادی

که در شورش شرکت کرده‌اند به هیچ وجه نباید مورد تعرض واقع شوند، زیرا فریب رهبران‌شان را خورده و به این راه کشانیده شده‌اند. عدم تعرض به مردم عادی، حتی اگر با شورش همراهی کرده و نظم عمومی را به هم زده باشند یک قانون کلی در شاهنشاهی ساسانی بوده که از دوران کوروش و داریوش مانده بوده است. از شورش کوروش کهتر در زمان هخامنشی به یاد داریم که شاهنشاه همه یونانیانی که با کوروش کهتر همراهی کرده بودند را مورد بخشایش قرار داده با عزت به یونان بازفرستاد و باز هم آنها را به خدمت ارتش درآورد. انوشه‌روان تأکید کرده که به جز افسران بلندپایه ایرانی هیچ کس دیگر نباید به جرم شرکت در شورش مورد آزار و اذیت واقع شود. افسران نیز به این دلیل می‌بایست اعدام می‌شدند که سوگند وفاداری به شاهنشاه را نقض کرده و مرتکب «خیانت بزرگ (عظمی)» شده بودند.

انوش‌زاد تسلیم نشد و دلیرانه در کنار بسیاری از یارانش در جنگ کشته گردید. شکست شورش مسیحیان خوزستان به مثابه شکست سیاست قیصر روم نیز بود که شاید رهبران اینها را توسط جاسوسانش تحریک به شورش کرده بوده است. ولی برای مسیحیان ایران هیچ مشکلی به دنبال نیاورد. سپس هیأت صلح ایرانی به سرپرستی یک سپهبد پارسی اهل دشت پاریز به نام شروین مأمور مذاکره با دولت روم شد. مذاکرات صلح دو دولت به یک متارکه پنج ساله انجامید، و برطبق آن ایران زمینهای اشغالی واقع در پشت مرزهای ایران در شام را به دولت روم بازداد، مرزهای دو کشور به حالت سابق درآمد، و دولت روم که به سبب تجاوز به خاک گرجستان آغازگر جنگ شناخته می‌شد مجبور به پرداخت غرامت جنگی شد.

اما این پیمان نیز چهار سال بعد در پی تحریکات رومیان در گرجستان نقض و جنگ دو دولت از سر گرفته شد. این وضع جنگ و متارکه متوالی که بیشتر ایامش را حالت صلح تشکیل می‌داد تا آخر عمر انوشه‌روان چندین بار تکرار شد. رومیان بر همان عادات تجاوزگری که داشتند در هر فرصتی می‌کوشیدند به قلمرو ایران دست اندازی کنند، و هر بار ایران پیروزمند درمی‌آمد و غرامتهای قابل ملاحظه‌ئی از دولت روم گرفت و تعهدات دربار روم در پرداختن سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز به ایران بر سر جای خودش ماند. نتیجه این جنگها که مسبب اصلی آنها رومیان بودند که فکر می‌کردند می‌بایست جهان مسیحی‌نشین را یک دست کنند و حاکمیت خدایشان را در سراسر خاورمیانه گسترش دهند تا مسیح ظهور کند، برای هر دو طرف در حد «هیچ» بود و در این میان آبادیهای شام و شرق اناتولی متضرر می‌شدند. از دوران پارتیان و ساسانیان تا زمان انوشه‌روان به یاد داریم که رومیان همواره به مرزهای ایران تعرض می‌کردند و همواره نیز شکست می‌خوردند و مجبور به پرداخت غرامت می‌شدند. این

تعرض و شکست و پرداخت غرامت نیز آخرین مورد نبود و باز هم در آینده خواهیم دید که به این تعرضها ادامه می‌دهند. آنها نمی‌توانستند که خوی تجاوزگری را از دست بنهند. اکنون بهانه برای حمایت از مسیحیان و گسترش دین نیز به یاری‌شان آمده بود.

در این زمان، سرزمینهای وسیعی از شمال چین در گذر از بیابانهای دوسوی دریای خوارزم (دریاچه آرال) تا بیابانها شرقی و شمالی دریای مازندران و تا شمال قفقاز جایگاه قبایل بسیار بزرگ ترک بود و ترکستان نامیده می‌شد. دو شاه بزرگ بر این جماعات پراکنده حکومت می‌کردند، یکی در کاشغر بود و دیگری در شمال قفقاز. هردو نیز لقب «خاقان» داشتند. خاقان تلفظ ترکی واژه ایرانی سغدی «خواگان» بود، که این نیز به نوبه خود شکل دیگری از واژه «خدایگان» بود که در درون فلات ایران رواج داشت. هرسه به معنای «حاکم» بود؛ زیرا خدا در زبان ایرانی - چنانکه پیش از این گفتیم - معادل حاکم در زبان عربی است. پیش از این گفتیم که خدای مؤنث را ایرانیها «خدائین» می‌گفتند. این واژه در سغد و خوارزم «خواتین» تلفظ می‌شد. ترکان این واژه را از سغدیها و خوارزمیان گرفته «خاتون» گفتند. لذا هم خاقان و هم خاتون دو تلفظ از دو واژه ایرانی بود که ترکان از سغدیها و خوارزمیها گرفته بودند. نام خاقان در این زمان را سنجبو خاقان و قاقم خاقان نوشته‌اند، ولی ما نمی‌دانیم که کدامشان خاقان مشرق و کدامشان خاقان مغرب بوده، زیرا گزارشها درباره آنها آشفته است.

خسرو انوشه‌روان در آغاز سلطنتش با هردو خاقان پیمان صلح و دوستی منعقد کرده و دختران آنها را به عنوان نشانه دوستی به زنی گرفته بود، و دختر خاقان کاشغر برایش پسری آورده بود که نامش هرمز بود. در بندهای قفقاز که راهبند خزش ترکان از آن سوی قفقاز بود نیز نوسازی کرده استحکام بخشیده بود و بر استحکامات نظامی پادگانهای کنار هردو در بند افزوده بود. در شمال هیرکانیه (گرگان) نیز در گذرگاهی که از کنار خزر می‌گذشت دیواری کشیده بود که تا درون دریا ادامه داشت تا از خزش ترکان بیابانهای شمالی به درون سرزمین هیرکانیه (اکنون جنوب غرب ترکمنستان) جلوگیری کند. مرز ایران و کاشغر نیز در فرغانه (اکنون در قرغیزستان) مشخص شده بود. مرز دیگر شرقی ایران نیز سیردریا در شرق سغد و در کنار چاچ (بعدها اترار) و نزدیکی سمرکند بود (اکنون شرق ازبکستان).

در دهه ۵۶۰م موجی از جماعات ترک در یک خزش بسیار سریع، از یک سو سیردریا را درنوردیده به درون سغد سرازیر شدند و تا جنوب سغد رسیدند، و از سوی دیگر در غرب خوارزم در جهت سرزمینهای مرو و هیرکانیه روانه شدند. دست‌اندازی ترکان شرقی به درون فلات ایران و نزدیک شدنشان به تخارستان سرزمینهای هپت‌آلها رابه خطر می‌انداخت، لذا

هیئت‌آلها برای مقابله با ترکان دست‌به‌کار شدند. دربار ایران هنوز از زیر بار اقساط غرامت جنگی زمان فیروز که به خشئی نواز بدهکار بود بیرون نیامده بود؛ لذا گرچه خزش ترکان در شرق ممکن بود که مرزهای کشور ساسانی را به‌خطر بیندازد آنوشه‌روان در ابتدا اقدامی برای ممانعت از آنها انجام نداد؛ و امیدوار بود که هیئت‌آلها شکست یابند و تضعیف شوند، تا او بتواند تخارستان را به دامن ایران برگرداند. مؤلف پارس‌نامه می‌نویسد:

در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم خاقان گفتند؛ و میان ایشان به‌آغاز<sup>۱</sup> خلاف و خصومت سخت روی نمود، پس آنوشه‌روان صلاح در آن دید که با او صلح کرد و دختر او را بخواست، و قرار دادند که ماوراءالنهر با فرغانه آنوشه‌روان را باشد به‌سبب پیوندی؛ و از جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقان را باشد. و چون این اتفاق کرده بودند به‌اتفاق روی به‌هیاطله (هیئت‌آلیان) نهادند و ایشان را سرکوب کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند.<sup>۱</sup>

اگر نوشته مؤلف پارس‌نامه هم دقیق نباشد، رخدادها در تخارستان طبق پیش‌بینی دربار ایران پیش رفت، خشئی نواز از ترکان شکست یافته کشته گردید و اوضاع تخارستان آشفته شد. آنوشه‌روان با استفاده از فرصت پیش‌آمده به‌پسرش هرمز که در آن‌زمان حاکم خراسان و در نیوشاپور بود فرمان داد که تخارستان را از هیئت‌آلها بگیرد. سلطنت هیئت‌آلها برچیده شد و در سرزمینهای پختون‌نشین امارت کابلستان با مرکزیت کابل احیاء گردید و کابلشاه که از خاندان پختونهای حکومتگر محلی بود توسط خسرو آنوشه‌روان منصوب شد. قرارداد صلح ایران و کاشغر تجدید شد و دوطرف تعهد کردند که مرزهای یکدیگر را مورد احترام قرار دهند و خاقان کاشغر از تجاوز جماعات ترک به مرزهای ایران جلوگیری کند (حوالی سال ۵۶۷ م).

دو سال بعد قیصر روم ارتباطاتی با خاقان کاشغر برقرار کرده با او وارد پیمان دوستی شد، و محرمانه با هم قرار گذاشتند که ایران را از دو سو و به‌طور همزمان مورد تعرض قرار دهند. طبق این توافق محرمانه، ایران در سال ۵۷۰ از شمال و غرب به‌طور همزمان مورد تعرض ترکان و رومیان قرار گرفت. ترکان از بیابانهای غرب خوارزم به‌سوی جنوب پیش رفته تا حوالی مرو رسیدند؛ و قیصر از فرات گذشته حرّان را گرفت و نصیبین را به‌محاصره درآورد. خسرو سپاه بزرگی برای عقب راندن ترکان گسیل کرد. این سپاه که به‌فرماندهی هرمز گسیل شده بود توانست که جماعات ترک را به‌درون بیابانها براند. در همین زمان خود خسرو با خشم به‌مقابله قیصر شتافت. او نصیبین را از محاصره بیرون آورد و حرّان را بازپس گرفت و



شکست سختی به قیصر وارد ساخته او را به درون شام فراری داد، آنگاه از فرات گذشته پس از تصرف شهرهای افامیه و دارا و حلب در شام بر انتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری - دست یافت و به دنبال آن بخش اعظم سوریه را متصرف شد (سال ۵۷۳ م).

خسرو پس از گرفتن انتاکیه سپاهیان و صنعتگران و هنرمندان رومی را به اسارت گرفته با خانواده‌هایشان به همراه خودش به ایران برد و در شهر نوبنیادی اسکان داد که برای آنها در همسایگی جنوبی تیسپون ساخت. او این شهر را «به از انتوخیه» (بهتر از انتاکیه) نامید، و ایرانیان آن را «رومیگان» گفتند و بومیان عراقی رومیه نامیدند.

قیصر از این شکستها به جنون مبتلا شد و خلع گردید. مُجَدِّداً دولت روم با دولت ایران وارد مذاکره برای صلح شد و چون قیصر آغازگر جنگ بود دولت روم تقبل کرد که خسارت جنگی به ایران بپردازد و ایران سرزمینهای اشغالی را به دولت روم بازپس بدهد.

پیش از این گفتیم که برده‌داری در قانون و نظام شاهنشاهی وجود نداشت لذا اسیران جنگی را نه تبدیل به برده بلکه تبدیل به شهروندان ایران می‌کردند و کلیه حقوق شهروندی را به آنان می‌دادند. این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و پیش از این در موارد گوناگونی نمونه‌هایش را دیدیم. گزارشی دربارهٔ این شهر نوساز و جماعتی که در آن اسکان داده شدند را تاریخ‌نگاران به گونه‌ئی روایت می‌کنند که حقیقهٔ ما را ناچار می‌سازد که بشردوستی و بزرگواری انوشه‌روان را بستائیم. عبارت طبری چنین است:

شاه فرمان داد که شهر انتاکیه را به همان شکلی که بود با خانه‌ها و خیابانهایش و هرچه در آن بود را برایش ترسیم کردند، و شهری به همان شکل در کنار مدائن بنا کرد که همان شهر معروف رومیه باشد. و اهل انتاکیه را حرکت داده در آن شهر اسکان داد. و چون وارد شهر شدند اهل هرخانه به خانه‌ئی که شبیه خانهٔ خودش در انتاکیه بود وارد گردید. و چنان بود که انگار از انتاکیه خارج نشده بودند.<sup>۱</sup>

گرچه این گزارش مبالغه‌آمیز است، ولی خبر از آن می‌دهد که اسیران رومی به شهروندان ایرانی تبدیل شدند و همه‌گونه آزادی به آنها داده شد و آنها با هزینهٔ دولت ایران برای خودشان کلیسا و مراکز دینی برپا کردند، و یک کشیش خوزستانی (احتمالاً یک سریانی تبار که پیش از این به ایران پناهنده شده بوده) توسط خسرو به سرپرستی کلیسای آنها منصوب شد. البته، یک معنای دیگر این گزارش می‌تواند آن باشد که بخشی از مسیحیان سریانی پیرو مذهب یعقوبی و ناراضی از سیاستهای رومیان، همراه با فتوحات شاهنشاه در شام به اطاعت

دولت ایران درآمدند و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفته به ایران کوچ داده شده در شهر نوسازی در کنار تیسپون اسکان داده شدند.

### ۳. روابط ایران با چین و هند در عهد انوشه‌روان

ایران در شرق تاجیکستان کنونی با چین، و در شرق بلوچستان پاکستان کنونی با هند و سند همسایه بود، و چنانکه ضمن سخن از بهرام گور گفتیم مرز جنوبی ایران با سند در کنار کراچی کنونی بود. مرز شرقی با سند نیز مهران‌رود بود که اکنون رود سند نامیده می‌شود. مرز ایران با هند نیز در غرب پنجاب پاکستان کنونی بود. ایران ساسانی هیچ‌گاه با چین و هند مشکل مرزی نداشته لذا روابط ایران با این دو کشور در زمان ساسانی بسیار حسنه بوده و بازرگانی و داد و ستد ایرانیان با این دو کشور همیشه بردوام و پرسود بوده است. ایرانیان به حکم سنت دیرینه‌شان تجاوزطلب نبوده‌اند، و چین و هند نیز چشم طمع به ایران نداشته‌اند. درباره روابط ایران با این دو کشور در زمان انوشه‌روان، مسعودی در گزارش مختصری که شاید از تاج‌نامه گرفته بوده و احتمالاً در ارتباط با اوائل پادشاهی انوشه‌روان بوده باشد چنین نوشته است:

پادشاه چین به انوشه‌روان نوشت: «از فغفور شاه چین، دارنده کاخ مروارید و گوهر، کسی که در کاخش دو جوی آب در جریان است و عود و کافور را سیراب می‌کنند که بویشان تا دو فرسنگ به مشام می‌رسد، کسی که دختران هزار پادشاه در خدمت اویند، کسی که هزار پیل در استبل دارد، به برادرش خسرو انوشه‌روان...» و اسبی جواهرنشان برایش هدیه فرستاد. چشمان اسپ و سوار از یاقوت سرخ و دسته شمشیر سوار از زمرد آمیخته به گوهر بود. و پارچه‌ئی از دیبای چینی که تصویر شاهنشاه که با تارهای زر بر دیبای لاجوردی بافته بودند در حال نشسته در ایوانش بر آن نقش شده بود و شاهنشاه در رخت و تاج شاهنشاهی بود و خدمتکاران بادن به دست در کنارش ایستاده بودند. این پارچه در یک جعبه زرین به دست دوشیزه‌ئی بود که موهای سرش سراسر تنش را می‌پوشاند و از زیبایی می‌درخشید.

و پادشاه هند به او نوشت: «از پادشاه هند و کلانتر استوانه‌های مشرق‌زمین و دارنده کاخ زرین و دروازه‌های یاقوت و گوهر، به برادرش شاه ایران، دارنده تاج و درفش، خسرو انوشه‌روان...» و هزار من عود هندی برایش هدیه فرستاد که مثل موم در آتش ذوب می‌شد و آن گونه که بر موم مهر می‌زنند بر آن مهر می‌زدند و نوشته در آن هویدا

می‌شد. و جامی از یاقوت سرخ به قطر یک‌و‌چوب و پر از گوهر، و ده من کافور شبیه پسته و بزرگتر از آن، و دوشیزه‌ئی که اندامش هفت وجب بود و مژه‌هایش به‌گونه‌هایش می‌رسید و درخشش سفیده‌ چشمش چنان بود که انگار پرتو از میان پلکانش بیرون می‌زد، و گیسوانی داشت که به پشت پاهایش می‌رسید. نیز تخته فرشهایی از پوست نهنگ که نرمتر از دیبا بود. نامه‌اش را بر روی کاغذی از شیرۀ درختی به‌نام کادی با آب زر نوشته بود.

و وقتی انوشه‌روان در سپاه و در آستانه‌ی یکی از لشکر کشی‌هایش بود نامه‌ی پادشاه تبت را دریافت کرد که نوشته بود: «از خاقان، پادشاه تبت و سرزمینهای مشرق در همسایگی چین و هند، به برادر خوش‌نام شکوهمندش پادشاه کشور میانه‌ی اقالیم هفت‌گانه...» و هدایای شگفتی که از زمین تبت برمی‌خیزد را برایش هدیه فرستاد از جمله صد جوشن تبتی و صد جفت گونه‌پوش فلزی و صد سپر زراندود تبتی و چهار هزار من مشک که در نافعۀ آهوان بود.<sup>۱</sup>

### ۳. تصرف کشور یمن به فرمان انوشه‌روان

در کشور یمن در آخرین حد جنوب عربستان در اوائل سده‌ی ششم مسیحی تبلیغ‌گران سریانی که از شام وارد یمن شده بودند فعالیت داشتند و در دوده‌ی نخست این سده بخشهایی از قبایل یمن را به‌دین مسیح درآوردند. بخشهای مرکزی و شمالی آن کشور در آن زمان مسکن قبایل یهودی حمیر بود که ما نمی‌دانیم آیا یهودان مهاجر بودند، یا چنانکه در روایت‌های عرب آمده است در آن اواخر یهود شده بودند، و یا از بومیانی بودند که داستان‌شان در تورات آمده است (داستان ملکه‌ی سبا). ولی این را می‌دانیم که دین یهود یک دین خالصاً قبیله‌یی بوده که هرکه از قبایل عبری و از تبار اسحاق و یعقوب نبوده نمی‌توانسته آن دین را داشته باشد. در همسایگی جنوبی یمن و فراسوی تنگه‌ی باب‌ال‌مندب که دروازه‌ی ورودی به‌آب‌های دریای سرخ بود کشور حبشه قرار داشت که در اواخر سده‌ی پنجم آئین مسیح را رسمیت بخشیده بود و با دولت روم هم‌پیمان بود. از آنجا که گسترش آئین مسیح در یمن موقعیت قبایل حمیر را به‌خطر افکنده بود، پادشاه حمیر کوشید که از گسترش این آئین جلوگیری کند. داستان کشتار مسیحی‌شدگان شمال یمن توسط حمیریها در قرآن (سوره‌ی بروج) مورد اشاره قرار گرفته و به حمیریها با عبارت «مرگ بر اصحاب اُخدود» نفرین شده که مؤمنین را در آتش می‌سوزاندند.

در نتیجه دولت مسیحی حبشه به‌عنوان سرپرست دین مسیح دست به دخالت در امور یمن زد و نیروهای حبشی در اواخر ربع اول سده ششم آن کشور را اشغال کردند. از آن زمان جنگ‌های درازمدتی بین قبایل مسیحی شده زیر حمایت حبشیان و قبایل حمیر در گرفت. این جنگ‌ها سرانجام تا نیمه دوم سده ششم مسیحی به اشغال سراسر یمن توسط حبشیه‌ها و برافتادن سلطنت حمیریه انجامید. روایت‌های عربی می‌گویند که نجاشی حبشه به کمک نیروها و کشتیهایی که امپراتور روم در اختیارش گذاشته بود سپاه به یمن گسیل کرده یمن را گرفته بود.<sup>۱</sup>

مردی از خاندان سلطنتی حمیر به نام سیف ذی‌یزن که از برابر حبشیه‌ها گریخته بود در اواخر سال ۵۷۰ م به حیره رفته به ایران پناهنده شد و توسط امیر حیره از دربار ایران تقاضای کمک برای آزادسازی کشورش از اشغال مسیحیان هم‌پیمان رومیان کرد. خسرو انوشه‌روان با استفاده از این فرصت تصمیم گرفت که یمن را از دست حبشیان هم‌پیمان دولت روم بیرون بکشد و زیر اداره ایران درآورد. تنگه باب‌المنذب تنها راه دسترسی رومیان از راه دریا به شرق آفریقا و هند و شرق آسیا بود. اگر ایران موفق می‌شد که یمن را بگیرد ایران بر باب‌المنذب مسلط می‌شد و حرکت ناوگان بازرگانی رومیان در دریای سرخ را فلج می‌کرد و می‌توانست به این وسیله ضربه سنگینی به اقتصاد روم بزند. او سیف ذی‌یزن را در تیسپون به حضور پذیرفت و برای پاسخ به تقاضای او جلسه مشورتی تشکیل داد، و بزرگان با پیشنهاد او برای گسیل لشکر به یمن موافقت کردند. نوشته‌اند که یکی از بزرگان به او گفت که تو شماری زندانی داری که می‌خواهی اعدام کنی، صلاح آن است که آنها را به یاری این مرد بفرستی، اگر یمن را گرفتند سرزمینی بر قلمرو کشور افزوده شده است، و اگر کشته شدند هم همان است که تو درباره‌شان تصمیم گرفته‌ای. پس دستور داد که از زندانیان آمارگیری کنند، و معلوم شد که ۸۰۰ تن در زندان‌هایند. او اینها را به فرماندهی یکی از عموزادگان خودش به نام خورزاد پسر نرسی پسر جاماسپ و ملقب به وهرز در هشت کشتی با ساز و برگ کامل گسیل کرد.<sup>۲</sup> جاماسپ - پدر بزرگ این خورزاد و برادر قباد - را از زمان قباد به یاد داریم که قباد سلطنت را از او گرفت. این خورزاد وهرز از بهدینان مزدکی بود و اکنون در زندان انوشه‌روان بود، ولی معلوم نیست که در چه زمانی به زندان افتاده بوده است. او پسرش انوش‌زاد را نیز که سرباز دلیری بود با خود برد. شاید انوش‌زاد نیز مثل پدرش در زندان بوده است.

انوشه‌روان با این اقدامش با یک تیر دو نشانه زد: او هم از شر این مزاحمان نیرومند

۱- بنگر: طبری: ۴۳۶/۱ به بعد.

۲- التنبيه والاشراف: ۲۴۲. طبری: ۴۴۵/۱.

خلاص شد و هم بر یمن دست یافت. فرستادگان سیف ذی‌یزن پیش از آنکه ایرانیان در کرانهٔ عدن فرود آمده باشند سران یمن را آماده برای شورش کرده بودند. داستان مقابلهٔ حبشیان با ایرانیان را به‌اختصار آورده‌اند. طبری می‌نویسد که وقتی ایرانیان از کشتیها پیاده شدند و هرز دستور داد کشتیها را آتش زدند، و به‌سپاهیان گفت که آنچه از رخت و اسباب با خودشان آورده‌اند را به‌دریا بریزند؛ و گفت که ما برای پیروز شدن یا کشته شدن آمده‌ایم. پادشاه حبشی یمن نیز سپاهش را برداشته به‌مقابلهٔ آنها شتافت؛ انوش‌زاد پسر وهرز در جنگ کشته شد؛ ولی فرجام جنگ به‌پیروزی ایرانیان انجامید؛ زیرا «ایرانیان آنها را با پنجه‌گان تیرباران کردند. یمنیها تا آن وقت پنجه‌گان ندیده بودند».<sup>۱</sup> به‌رحال؛ شاه حبشی یمن کشته شد، حبشیان کشتار و متواری شدند، و یمن به‌سیف ذی‌یزد سپرده شد. این ایرانیان نیز یمن را به‌عنوان تبعیدگاه اختیاری خویش برگزیده در یمن ماندگار شدند. شاهنشاه به‌زودی یک سپاه چهارهزاری به‌یمن گسیل کرد تا حکومتی که تشکیل شده بود استحکام بگیرد. سرایندگان عرب در ستایش ایرانیان به‌خاطر آزادسازی یمن اشعاری سرودند که برخی از آنها بعدها وارد کتابهای تاریخ و ادبیات عرب شد و برای ما است. از جمله، ابوالصلت ثقفی<sup>۲</sup> در ستایش ایرانیان «بنی الأحرار» (فرزندان آزادگان) و «سپیدروییانی که مرزبانان‌اند» و یمنیان را از ستمهای سیاهان حبشی رها کردند، و در ستایش «خسرو شاهنشاه که بی‌مانند است» و «وهرز و سپاهیان که مثل ندارند» قصیده‌ئی سرود که به‌خاطر شیواییش اغلب اهل تاریخ نقل کرده‌اند. او در آخر این قصیده می‌گوید: «افتخار به این می‌گویند، نه چندتا پیالهٔ شیر شتر آمیخته به آب که همین که خورده شد تبدیل به پیشاب می‌شود».<sup>۳</sup>

حکومتی که ایرانیان در یمن تشکیل دادند تا سال ۶۳۲ و برای مدت ۶۰ سال دوام یافت، تا آنکه یک مدعی نبوت از خاندان کاهنان سنتی در یمن ظهور کرد و نهضت استقلال‌خواهی و گسترش دین نوین به‌راه افکند و داستانی دارد.<sup>۴</sup>

لشکرکشی ایرانیان به‌یمن و آزادسازی یمن مصادف بود با لشکرکشی حبشیان به‌حجاز

۱- طبری: ۴۴۸/۱.

۲- اهل سیره این سروده را به امیه پسر ابوالصلت نسبت داده‌اند، ولی امیه در آن زمان بچهٔ کمسالی بوده، لذا درست آن است که این را پدرش در وصف سیف ذی‌یزن گفته تا از او انعام دریافت کند.

۳- برای این قصیده بنگر: طبری: ۴۴۹/۱.

۴- مدعی نبوت یمنی معاصر پیامبر اکرم بود، و چند ماهی پس از درگذشت پیامبر اکرم توسط ایرانیان یمن کشته شد و نهضت استقلال‌طلبانهٔ ضدایرانشی داستانی دارد که من در کتاب دوم آورده‌ام.

برای تحمیل دین مسیح بر مردم حجاز و برچیدن بتخانه‌های عرب. در این سال پادشاه حبشی یمن قبایل جنوب حجاز را به اطاعت کشاند، مردم طائف که شهر بزرگ جنوب حجاز بود نیز تسلیم شدند، و او تا کنار مکه رفت. در همین زمان بود که یمن مورد حمله نیروهای ایران قرار گرفت. این حادثه در تاریخ حجاز آغازی برای سال شماری شد، و به مناسبت آنکه شاه حبشی سوار پیل بود «عامُ الفیل» (سال فیل / سالی که پیل سوار به حجاز لشکر کشید) نام گرفت.<sup>۱</sup> در روایت‌های مردم مکه گفته می‌شد که وقتی حبشیان کافر به قصد انهدام کعبه که خانه‌الله بود به کنار مکه رسیدند، الله سپاهیانی از پرنده را از راه دریا بر سرشان فرستاد و پرنده‌ها سنگریزه‌هایی را بر سر حبشیان افکنده آنها را تارومار کردند.<sup>۲</sup> امیه پسر ابی الصلت ثقفی که در اوائل سده هفتم مسیحی مدعی نبوت در طائف بود، در سروده‌ئی ضمن یادآوری قدرتِ الله، از پرندگان ابابیل سخن گفت که سنگریزه بر سر حبشیان افکندند و آنها را نابود کردند. الله تعالی نیز در آغاز بعثت رسول الله توسط وحی که به دست جبریل برای پیامبر اکرم فرستاد چنین تصریح کرد:

آیا ندیدی که پروردگارت با پیل‌داران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را به گمراهی نکشاند؟  
پرندگان [که] ابابیل [بودند] بر سرشان فرستاد. به آنها سنگ‌هایی می‌افکندند [که]  
از سجیل [بود] (یعنی کلوخ‌سنگ). و آنان را همانند کاه جویده شدئی کرد.<sup>۳</sup>

#### ۴. شکوه تمدن ایرانی در زمان انوشه‌روان

مجموعه اصلاحاتی که به فرمان انوشه‌روان در سراسر کشور انجام گرفت ایران را تبدیل به شکوهمندترین و مرفه‌ترین و پیشرفته‌ترین کشور کل جهان روزگار کرد؛ و اصلاحاتش چنان باعث خشنودی ملت شد که تا امروز مردم روستاهای دورافتاده داستانهای عدل انوشیروان را برای کودکانشان بازگویی می‌کنند. شکوهی که ایران در دوران انوشه‌روان داشت و عدالتی که قوانین انوشه‌روان برای مردم کشور آورد از ایران کشوری ساخت که از هر نظر شباهت به دوران داریوش بزرگ داشت هر چند که در مقیاس کوچکتر از کشور داریوش بزرگ. رفتار اجتماعی انوشه‌روان بیانگر آن است که او نه تنها دارای تحصیلات عالی بوده بلکه درباره هر کدام از علوم زمانه آشنایی نسبی داشته است. او روشن‌فکر و اصلاح‌گر و مترقی

۱- در این سال محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب در مکه متولد شد، و ۴۰ سال بعد به پیامبری رسید.

۲- طبری: ۴۴۱/۱ - ۴۴۲.

۳- سوره فیل که اکنون در آخر قرآن است.

به معنای امروزی بوده است. دانشگاه شهر گوندشاپور که به وسیله دانشوران بزرگ ایرانی و سریانی و یونانی و هندی اداره می‌شد از همه‌گونه حمایت و کمک دربار برخوردار بود. حکمای سریانی و یونانی که از فشارهای متعصبان مسیحی از بیزانت و یونان و مصر و سوریه می‌گریختند در ایران با آغوش باز پذیرفته می‌شدند و به وسیله شخص خسرو مورد نوازش واقع می‌شدند، و امکانات زیست شایسته آنها به فرمان شاه فراهم می‌گشت و هرگاه و بیگاه برای شرکت در مجالس علمی خسرو فراخوانده می‌شدند تا شاه از اطلاعات علمی آنها بیاموزد.

دوران انوشه‌روان دوران نهضت بزرگ علمی و فرهنگی بود. کتابهای بسیاری در زمان او در طب و ریاضیات و تاریخ و کیهان‌شناسی و سیاست و کشورداری و دیگر زمینه‌ها تألیف شد که بسیاری از آنها تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی وجود داشتند؛ چنانکه مثلاً در تألیفات ایرانیان دوزبانه در سده‌های سوم و چهارم هجری عبارتهائی همچون «قرأت فی کتاب الآیین»، و «قرأت فی کتاب التاج» و «قرأت فی کتاب للفُرس» و «جاء فی خداینامه» و امثال آنها همراه با ترجمه پاره‌ئی از مطالب این کتابها بسیار آمده است. شماری از کتابهای علمی که در حمله عرب توسط ایرانیان از دانشگاه جندی‌شاپور و دیگر مراکز علمی کشور گریزانده شده بود نیز در اوائل خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شد، که گزارش آنها برای ما مانده است و من برخی از آنها را در کتاب چهارم آورده‌ام. ابن قتیبه دین‌وری ترجمه پاره‌های بسیاری از کتابهای تاج‌نامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه را در «عیون الاخبار» آورده است. به عنوان یک نمونه درباره آئین دادرسی، می‌نویسد:

در کتاب آئین چنین خواندم: «قاضی باید قضاوت حق و عادلانه را بشناسد، قضاوت عادلانه غیر حق را بشناسد، قضاوت حق غیر عادلانه را بشناسد، با دقت و تدبیر به سنجش پردازد، از شبهه پرهیزد».<sup>۱</sup>

خدای‌نامه (کتاب شاهان) در تاریخ شاهنشاهان بود. پیش از این گفتیم که شیوه ایرانیان در تاریخ‌نگاری شیوه وقایع‌نگاری بود، و رخدادها را با وسواس بسیار ثبت می‌کردند. نمونه این وقایع‌نگاری را در نگارش داریوش بزرگ دیدیم که با چه دقتی با ذکر روز و ماه آورده بود. سنت تاریخ‌نگاری مستند ایرانی از همان زمان برجا مانده بوده است. این سنت را بعدها ایرانیان دوزبانه در خلافت عباسی دنبال کردند. نمونه بارز این شیوه را می‌توان در تألیفات ایرانیانی همچون بلاذری و طبری و ابوریحان بیرونی دید.

در تألیفات تاریخی و سیاسی ایرانیان دو زبانه اواخر خلافت اموی و دو سده نخست

خلافت عباسی از سه تألیف عمدهٔ زمان ساسانی استفاده شده است: تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه (نامه یعنی کتاب). چند آئین‌نامه وجود داشته که یکی در سیاست و کشورداری بوده، دیگری در باب جشنها و بزمها بوده، دیگری قانون مدنی بوده، دیگری در فنون سلاح‌داری و نبرد بوده، دیگری دربارهٔ روابط خارجی بوده. نشانی اینها را در گزیده‌هایی که ابن قتیبه دین‌وری (اهل یکی از روستاهای همدان) در کتاب «عیون الأخبار» آورده است می‌توان دید. در تألیفات عربی‌نگارها از جمله در «کتاب التاج» جاحظ و «اخبار الطوال» ابوحنیفه دین‌وری و تاریخ طبری و تألیف حمزه اصفهانی و «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی پاره‌هایی از متن تاج‌نامه و آئین‌نامه را می‌توان یافت. فقط ابن قتیبه دین‌وری ترجمهٔ دقیق متنها را آورده و در آغاز هر متنی «قرأت فی الآیین» و «قرأت فی کتاب التاج» نوشته است. در بخش تاریخ ساسانی شاهنامه فردوسی گزیده‌های آئین‌نامه به فراوانی آمده است.

تاج‌نامه که عربی‌ش «کتاب التاج» است (و جاحظ نیز یک تألیف سیاسی خویش را این نام داده است) حاوی نامه‌ها و فرمان‌نامه‌ها و بخشنامه‌های دربارهای ساسانی و عهدنامه‌های دولت ایران با کشورهای دیگر بوده است. یعنی تاج‌نامه مجموعهٔ اسناد رسمی دولت ایران در دوران ساسانی بوده و تا پایان دوران ساسانی بر مجلداتش افزوده می‌شده است. ترجمهٔ پاره‌های گزیده‌ئی از تاج‌نامه را در «عیون الاخبار» ابن قتیبه و «کتاب التاج» جاحظ می‌توان دید. طبری و مسعودی و بیرونی و فردوسی نیز در موارد بسیاری از تاج‌نامه استفاده کرده‌اند. پاره‌هایی از تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه را روزبه تور دادویه - معروف به ابن مقفع - در اواخر خلافت اموی و آغاز خلافت عباسی ترجمه کرد تا راه و رسم کشورداری را به عربها بیاموزد. به علاوه، خودش نیز دو کتاب به نامهای «الادبُ الکبیر» و «الادبُ الصغیر»<sup>۱</sup> با استفاده از آئین‌نامه‌ها تألیف کرد تا راهنمای حکومتگران برای کشور داری باشد.<sup>۲</sup>

آنچه از کتابهای بازمانده از دوران ساسانی که ایرانیان در حملهٔ عرب فراری داده و مخفی داشته بودند بعدها به همت برمکیان و ایرانیان پرورده‌شان در زمان هارون و مأمون برای آکادمی علوم و فنون بغداد به عربی ترجمه شد.<sup>۳</sup> از جملهٔ اینها «زیج شهریار» در اخترشناسی

۱- «ادب» واژهٔ ایرانی است که عربها با همان تلفظ و معنا گرفتند و سپس به ما برگرداندند. مثلاً، ایرانیان به مرکز آموزش اخلاقی و دینی و تعلیم قرائت و کتابت «ادبستان» می‌گفتند، و اکنون در معنای جدیدش دبستان گوئیم.

۲- اکنون خلاصه‌ئی از این دو کتاب در دست است و هنوز هم مرجع برای آموزش ادبیات عرب است.

۳- این آکادمی که برمکیان در دوران هارون الرشید تأسیس کرده بودند، ابتدا نامش دار الحکمه بود و



بود که علی ابن زیاد برای بیت الحکمه ترجمه کرد؛ کتابی دیگر در اخترشناسی که ابوسهل پسر نوبخت ترجمه کرد، کتاب «بختیارنامه» که اسحاق پسر یزید ترجمه کرد، کتاب «رستم و اسفندیار» که جبله ابن سالم ترجمه کرد، کتابهای «کارنامه اردشیر بابکان» و «کارنامه انوشه‌روان» که ابان لاحقی ترجمه کرد، کتاب «بهرام گور و مهرنرسی»، کتاب «حکمت مؤبدان مؤبد» در اخلاق و سیاست، «کتاب زادان فرخ» در باب تربیت فرزندان، گزیده‌هایی از تاج‌نامه که هر کدام همچون یک کتاب جداگانه ترجمه شد: یکی از اینها بخشنامه‌های اردشیر بابکان بود که بلاذری با عنوان «عهد اردشیر» ترجمه کرد، دیگر دستورالعمل‌های اردشیر بابکان و دستورالعمل‌های انوشه‌روان بود که از تاج‌نامه گزیده شده بود و در دو کتاب برای بیت الحکمه ترجمه شد. کتابی نیز با عنوان «مزدک‌نامه» که ظاهراً توسط مزدکیان درباره زندگی و شخصیت مزدک نوشته شده بوده در زمان هارون و برمکیان توسط ابان لاحقی به عربی ترجمه شد. اما این کتاب بسیار مهم چنان مهجور ماند که به جز نامش هیچ اثری از آن در تألیفات عربی برای ما نمانده است.

بزرگمهر نیز کتابی در سیاست کشورداری تألیف کرده بوده که متن آن برای ما نمانده و ترجمه نیز نشده است ولی گزیده‌هایی از سخنان حکمت‌آمیزش را ایرانیان دوزبانۀ عربی‌نگار - از جمله ابن قتیبه دین‌وری - با عبارت «قال بزرگمهر» (بزرگمهر چنین گفت) در تألیفاتشان آورده‌اند. فردوسی ضمن یادآوری اینکه بزرگمهر روزی در مجلس به انوشه‌روان گفت که کتابی تألیف کرده‌ام تا راهنمای اکنون و آیندگان باشد، پاره‌ئی از سخنان آموزنده بزرگمهر را در پاسخ به پرسشهای انوشه‌روان چنین آورده است:

جهان‌دار یک روز بنشست شاد	بزرگان داننده را بار داد
سخن گفت خندان و بگشاد چهر	بر تخت بنشسته بوزرجمهر
پرسید خسرو که «از که‌تران	که را باشد اندیشه مه‌تران؟»
چنین گفت ک «آن کس که داناتر است	به هر آرزو بر توانا تر است»
«کدام است دانا بدو» شاه گفت	«که دانش بود مرد را در نهفت»
چنین گفت ک «آن کو به فرمان دیو	نپردازد از راه گیهان خدیو
ده اندا هرمن هم به نیروی شیر	که آرند جان و خرد را به زیر»
پرسید خسرو که «ده دیو چیست	کز ایشان خرد را بیاید گریست؟»

در زمان مأمون نامش بیت الحکمه شد، و هر دو ترجمۀ عبارت ایرانی «دانش کده» (خانه دانش) بود. در کتاب چهارم درباره بیت الحکمه و خدمات بزرگ تمدنی آن سخن خواهیم داشت.

دو دیوند با زور و گردن فراز  
 سخن چین و دوروی و ناپاک دین  
 به نیکی، و هم نیست یزدان شناس  
 کدام است اهریمن زورمند؟  
 ستمگاره دیوی بود دیرساز  
 همه در فزونیش باشد بسیج  
 همی کور بینند و رخساره زرد  
 یکی دردمندی بود بی پزشک  
 همیشه به بد کرده چنگال تیز  
 ز مردم بتابد که خشم هوش  
 دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر  
 نداند، نراند سخن با فروغ  
 بریده دل از بیم گیهان خدیو  
 بکوشد که پیوستگی بشکرد  
 نباشد خردمند و نیکی شناس  
 به چشمش بد و نیک هر دو یکی ست  
 که «چون دیو با دل کند کارزار  
 که از کار کوتاه کند دست دیو؟»  
 ز کردار اهریمنان بگذرد  
 که راهی دراز است پیش اندرون  
 دل و جان داننده ز روشن است  
 به دانش روان را همی پرورد  
 که با او ندارد دل از دیو بیم  
 نگردد به گداز در آرزوی  
 که دل را به شادی بود رهنمون  
 نبیند جز از شادی روزگار  
 ره راست گیرد نگیرد کمان  
 نه آزد، نیارد تنش را به رنج

چنین داد پاسخ که «آز و نیاز  
 دگر خشم و رشگ است و ننگ است و کین  
 دهم آنک از کس ندارد سپاس  
 بدو گفت «از این شوم ده با گزند  
 چنین داد پاسخ به خسرو که «آز  
 که او را نبینند خشنود ایچ  
 نیاز آنکه او را زانده و درد  
 چو زاین بگذری - خسروا - دیورشگ  
 دگر ننگ دیوی بود با ستیز  
 دگر دیو کین است پر خشم و جوش  
 نه بخشایش آرد بر او بر نه مهر  
 دگر آن سخن چین که او جز دروغ  
 بماند سخن چین و دوروی دیو  
 میان دو تن کین و جنگ آورد  
 دگر دیو بی دانش و ناسپاس  
 به نزدیک او رای و شرم اندکی ست  
 زانا پیرسید پس شهریار  
 به بنده چه داده است گیهان خدیو  
 چنین داد پاسخ که دست خرد  
 خرد باد جان تو را رهنمون  
 ز شمشیر دیوان خرد جوشن است  
 گذشته سخن یاد دارد خرد  
 و گر خود بود آنکه خوانیم خیم  
 جهان خوش بود بر دل نیک خوی  
 سخنهای باینده گویم کنون  
 همیشه خردمند و امیدوار  
 نیندیشد از کار بد یک زمان  
 دگر هر که خشنود باشد به گنج

همه روزِ او بر خوشی بگذرد  
 سرشت بدی نیست هم گوهرش  
 که نفروشد او راه یزدان به چیز»  
 سوی نیکویی‌ها نماینده راه»  
 ز هر دانشی بی گمان بگذرد»  
 بماند همه ساله با آبِ روی  
 تنِ خُشندی دیدم از روزگار  
 بر آسوده از رنج و شایسته تر  
 که همواره سیری نیابد ز گنج»  
 که گردد بدو مرد جوینده مه»  
 نگرده، بوَد با تنی بی گناه  
 از انجام فرجام و آرام و کام»  
 کز این ده کدامین بوَد پیشرو؟»  
 سخنهای دانش به گفتار گرم  
 خرد بی گمان برهنر بگذرد»  
 که «فرهنگِ مردم کدام است به؟»  
 خردمند خود بر جهان برمه است  
 تن خویش را دور دارد ز رنج»  
 که چون جُست خواهی همی دستگاه»  
 بوَد خصم روشن روان و خرد»  
 که «فرهنگ بهتر بوَد یا گهر؟»  
 که «فرهنگ باشد ز گوهر فزون  
 به فرهنگ باشد روان تن درست  
 هنرهای تن را ستودن به چیست؟»  
 اگر یادگیری همه در به در  
 ز اندیشه دورست و دور از بدی ست»

کسی کوبه گنج و درم ننگرد  
 ز فرمان یزدان نگرده سرش  
 بر این همنشان است پرهیز نیز  
 بدو گفت «زین ده کدام است شاه  
 چنین داد پاسخ که «راه خرد  
 همان خوی نیکو که مردم بدوی  
 وز این گوهران گوهر استوار  
 وز ایشان امید است آهسته تر  
 وز این گوهران آزدیدم به رنج  
 بدو گفت شاه «از هنرها چه به  
 چنین داد پاسخ که «هرک او ز راه  
 بیابد ز گیتی همه کام و نام  
 پیرسید ازو نام بردار» گو  
 چنین داد پاسخ به آواز نرم  
 «فزونی نجوید بر این بر خرد  
 وز آن پس زدانا پیرسید مه  
 چنین داد پاسخ که «دانش به است  
 که دانا بلندی نه آزد به گنج  
 ز نیروی خصم پیرسید شاه  
 چنین داد پاسخ که «کردار بد  
 زدانا پیرسید پس دادگر  
 چنین داد پاسخ بدورهنمون  
 گهر بی هنر زار و خوارست و سست  
 بدو گفت «جان را زدودن به چیست  
 «بگویم کنون» گفت او «سربه سر  
 خرد مرد را خلعت ایزدی ست

از برخی کتابهای دیگر نیز این قتیبه پاره‌هائی آورده است، و از آنها فقط با نام «بعضُ

کُتُب العَجَم» (یکی از کتابهای ایرانیان) یاد می‌کند. ارجاع او به این کتابها نیز بسیار است. در زمینهٔ دستور زبان و بلاغت نیز کتابهای متعددی در زمان انوشه‌روان تألیف شده بوده است. جاحظ از کتاب «کاروند» یاد کرده که خودش در اوائل سدهٔ سوم هجری دیده، و مهمترین مرجع زبان و ادبیات ایرانی به‌شمار می‌رفته است. او می‌نویسد:

هر کس علاقه دارد که در فنون بلاغت کسب مهارت کند و واژگان غریب بیاموزد و در زبان تبحر یابد کتاب کاروند را مطالعه کند.<sup>۱</sup>

همین کتاب «کاروند» بود که در اوائل خلافت عباسی سرمشق ایرانیان دوزبانه - به‌ویژه سبب‌بویه پارسی (به‌عربی: سیبویه) و خلیل فراهیدی - برای تألیف دستور زبان عربی (صرف و نحو و علمُ اللغه) شد.

در ادبیات داستانی نیز چندین کتاب تألیف شده بوده که شماری از آنها را ایرانیان دوزبانه در زمان هارون و مأمون ترجمه کردند. مثلاً کتابهای داستانی «مهرآزاد گشنسب» و «کی‌له‌راسپ» و «روشنایی دل» را علی ابن عبید ریحانی به‌عربی برگرداند. کتاب «هزار داستان» که با دستکاریهایی به‌صورت کتاب هزار و یک‌شب درآمد نیز از یادگارهای دوران ساسانی بوده است. کتاب «دارا و بت زرین» نیز از جمله کتابهای داستانی بود که به‌عربی ترجمه شد.<sup>۲</sup> یکی از کتابهای داستانی دوران ساسانی که تا نیمه‌های سدهٔ پنجم هجری با متن پهلوی در دست بوده کتابی است که در زمان سلجوقیان با عنوان «ویس و رامین» توسط فخرالدین اسعد گرگانی به‌پارسی رایج زمان به‌نظم کشانده شد، و سرمشقی برای سرودن کتاب خسرو و شیرین توسط نظامی گنجوی شد. کتاب خسرو و شیرین را نیز نظامی ادعا کرده که از متن کتابی استفاده کرده که نزد کسی در شهر بردع محفوظ مانده بوده است («که در بردع سوادش بود موقوف» و «مرا این گنجنامه گشت معلوم»)، و معلوم می‌شود که در پایان دوران ساسانی تألیف شده بوده است.

۱- البیان والتبیین: ۵/۳.

۲- من در کتاب چهارم، ضمن سخن از نهضت فرهنگی و علمی ایرانیان دوزبانه در سده‌های سوم و چهارم هجری، دربارهٔ کتابهایی که توسط ایرانیان به زبان عربی ترجمه شد سخن خواهم داشت و با شماری از این کتابها و مترجمان پرکارشان آشنا خواهیم شد. همانجا خواهیم دید که میراث فرهنگی ایرانیان که در حملهٔ عرب ویران شده بود را ایرانیان دوزبانه در اواخر دوران اموی و دو سدهٔ نخستین خلافت عباسی زنده کردند؛ و در کتاب پنجم خواهیم دید که نابودکنندگان میراث فرهنگی ایرانیان نه عربها بلکه ترکان بودند، و آنچه از این میراث از دستبرد ترکان مغول رهیده بود در زمان ترکان قزلباش صفوی و به‌فتوای فقهای بزرگوار آمده از لبنان و عراق نابود کرده شد.

در زمان خسرو انوشه‌روان هنرها پیشرفت بسیار زیادی کرد و در این میان خُنی‌گری (موسیقی) از مقام خاصی برخوردار شد. شادزیستی بخشی از تعالیم دین ایرانی بود، و مزدک در نوشته‌ها و تعالیمش بیش از پیش بر این امر تأکید کرده بود. انوشه‌روان نیز به این امر اهمیت بسیار زیادی می‌نهاد. بزم باده و خنی‌گری (موزیک و آواز و رقص) از لوازم اساسی شادزیستی است. فردوسی در شاهنامه در دهها مناسبت ضمن یادآوری بزم شاهنشاهان و بزرگان ایران تشویق به شادزیستی و می‌گساری و بزم‌آرائی کرده است. مثلاً ضمن سخن از بزمهای انوشه‌روان به خواننده شاهنامه توصیه می‌کند که راستی پیشه کن و بکوش که خدا را از خویشتن خشنود سازی، و شادزیستی و باده و خنی‌گری را گناه مپندار و از آن دوری مکن:

مگردان سر از دین و از راستی	که خشم خدای آورد کاستی
گرت هست جام می زرد خواه	به دل خرمی را مدان از گناه
نشاط و طرب جوی و سستی مکن	گزافه مپرداز مغز سخن

اگر بهرام گور، بنابر افسانه‌ها، لولیان را از هندوستان به کشور آورد تا وسائل شادی مردم را فراهم آورند و باعث گسترش هنر مردمی شوند، خسرو انوشه‌روان هنرمندان و موسیقیدانان را در کنف حمایت گرفت و یک هنر اشرافی که تا آن زمان سابقه نداشت در کشور به وجود آورد که بعد از او در دربار خسرو پرویز به شکوه بی‌مانند رسید. هنرهای نقاشی و تذهیب و پیکره‌سازی در زمان خسرو انوشه‌روان به اوج رسید سپس در زمان خسرو پرویز به‌نضج بیشتر دست یافت، و در این زمینه‌ها آثار شکوهمندی در ایران آفریده شد که در نوع خود در جهان بی‌همتا بود. استخری می‌نویسد که در شاپور (نزدیکی کازرون) یک آرشیو بزرگ سلطنتی در کوهستان دائر بوده که پیکره‌های گوناگون هریک از شاهنشاهان ساسانی با شرح کاملی از کارنامه هرکدام از آنها در آن نگهداری می‌شده است. ما نمی‌دانیم که این غار در زمان ساسانیان چه وضعی داشته، ولی می‌توانیم چنین تصور کنیم که پس از حمله عربها به ایران و تخریب عناصر مادی تمدن ایرانی به‌دست آنها، ایرانیان بخشی از آرشیو سلطنتی استخر را به این مکان منتقل کرده نهان داشته بوده‌اند تا از دستبرد عربها به‌دور بماند. آنچه استخری به‌چشم خود دیده بقایای آثار مجموعه عظیمی از ساخته‌های هنری بوده که در آن غار به‌ودیعۀ نهاده شده بوده است. تنها قطعه بازمانده از این آثار برای ما که از دستبرد ترکان در زمان سلجوقی به‌بعد به‌دور مانده است یک مجسمه نیم‌شکسته از شاپور دوم است.

پایتخت ایران در زمان انوشه‌روان برای همیشه به تیسپون منتقل شد. تیسپون در زمان

آنوشه‌روان زیباترین و شکوهمندترین و مرفه‌ترین شهر جهان بود، و پائین‌تر درباره‌اش سخن خواهیم داشت. طبری می‌نویسد که آنوشه‌روان در مراسم بارعام در ایوان کاخ بر تخت می‌نشست، تاج شاهنشاهی - چونکه سنگین بود و سرش تحمل آن را نداشت که بر روی سرش گذاشته شود - با زنجیری از سقف ایوان آویخته بود، و او وقتی در زیر تاج می‌نشست چنان بود که تاج بر سرش گذاشته است. میان تخت سلطنت و جایگاه بزرگانی که برای باریابی آمده بودند پرده کشیده بود، و پس از آنکه شاهنشاه بر تخت می‌نشست پرده به کنار زده می‌شد، و شکوه تخت و تاج و رخت شاهنشاهی چنان بود که همینکه چشم حاضران به آنها می‌افتاد از هیبتش سر فرد آورده بر زمین می‌نهادند.<sup>۱</sup> مؤلف پارس‌نامه درباره ترتیبات بارگاه خسرو آنوشه‌روان چنین نوشته است:

و در جمله آئین بارگاه آنوشروان آن بود که از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود؛ و از دست چپ و پس همچنین کرسی‌های زر نهاده بود. و از این سه کرسی یکی جای ملک چین بود و دیگری جای ملک روم بود و سه‌دیگر جای ملک خزر بود، که چون به بارگاه او آمدند بر این کرسی‌ها نشستند. و همه ساله این سه کرسی نهاده بود بر نداشتند، و جز این سه کس دیگری بر آن نیارسته نشستن. و در پیش تخت کرسی زر بود که بزرگمهر بر آن نشست. و فروتر از آن کرسی مؤبد مؤبدان بود. و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان. و جای هریک به ترتیب معین بود که هیچ کس منازعت دیگری نتوانست کرد. و چون خسرو بر یکی خشم گرفته کرسی او از آن ایوان برداشتند.<sup>۲</sup>

درباره بزمهای شاهنشاه نیز گزارشهای بسیاری در آئین‌نامه مربوط به آداب بزم آمده بوده که بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است. جاحظ در گزارشی که به زمان اردشیر بابکان نسبت می‌دهد ولی معلوم است که مربوط به دوران آنوشه‌روان بوده، می‌نویسد که سپهبدان و شاهزادگان جایگاهشان در مجلس شاهنشاه ده ذرع (۵ متر) دورتر از پرده بود. مرتبه دوم در نشست از آن اشراف و اهل دانش و صنعتگران و بازرگانان بود که در فاصله ده ذرع از طبقه اول می‌نشستند. اینها کسانی بودند که شاهنشاه از آنها درباره مسائل گوناگون نظرخواهی می‌کرد. پس از اینها در فاصله ده ذرع اینها دسته شادی‌آفرینان و لطیفه‌گویان و خندانگان می‌نشستند. نوازندگان و خوانندگان و خنیاگران نیز جایگاهشان

۱ - طبری: ۴۴۵/۱.

۲ - پارس‌نامه ابن بلخی: ۲۴۱.

در همین طبقه بود. سرپرست بزم «خُرْم‌باش» نامیده می‌شد. به‌هنگام خنیاگری، نوازنده خواننده را همراهی می‌کرد و به‌آهنگی که خواننده می‌خواند نوازنده می‌نواخت. تا وقتی که شاهنشاه در بزم حضور داشت جز ماهرترین نوازندگان و ماهرترین خوانندگان اجازه نواختن و خواندن نداشتند، ولی گاه ممکن بود که شاهنشاه چندان بنوشد که سرخوشی در او هویدا گردد، و به‌نوازندگان طبقه دوم یا سوم دستور بدهد که با خوانندگان ممتاز و برجسته همراهی کنند؛ ولی آنها خودداری می‌کردند، زیرا می‌دانستند که این فرمان را شاهنشاه در مستی صادر کرده است، و اگر آنها دستور را اجرا نکنند وقتی به‌خود آید از آنها ابراز خشنودی خواهد کرد. دو نوجوان در مجلس بزم حضور داشتند که کلیه سخنان شاهنشاه با ندیمان در حال مستی و سرخوشی را یادداشت می‌کردند. بامداد روز دیگر نوشته‌ها برای شاهشاه خوانده می‌شد. چنانچه شاهنشاه متوجه می‌شد که خطائی لفظی از او سر زده بوده می‌گفت: «کیفر خطایم آن است که امروز غذایم نان جوین و پنیر باشد».<sup>۱</sup>

پیش از این - ضمن سخن از اردشیر بابکان - گفتیم که او مقرر کرده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی باشد. به‌نظر می‌رسد که این رسم تا پایان دوران ساسانی ادامه داشته است. جاحظ می‌نویسد که رسم شاهان ایران چنان بود که هر سه‌روزی یک‌روز به‌بزم باده می‌نشستند.<sup>۲</sup> پس آن دو‌روزی که گفتیم اردشیر بابکان برای شادی مقرر کرده بوده یکی وسط هفته و یکی آخر هفته بوده است. این رسم اختصاص به‌دربار شاهنشاه نداشته بلکه رسمی بوده که همه مردم ایران به‌حسب توان و امکاناتشان اجرا می‌کرده‌اند؛ زیرا شادزیستی نیز در دین ایرانی عبادت شمرده می‌شده؛ لذا برگزاری بزم شادی جزو عباداتِ خداپسند بوده و مردم کشور این رسم را مراعات می‌کرده‌اند.

جاحظ درباره‌ی رسم تبادل هدایا در جشنهای نوروز و مهرگان گزارش نسبتاً مفصلی آورده

است. او در یک‌جا می‌نویسد:

رسم پادشاه چنان بود که یک‌روز در مهرگان و یک‌روز در نوروز برای بار عام می‌نشست. در این دو‌روز کلیه مردم از بزرگ و کوچک و اشراف و عوام اجازه داشتند که در بار عام شرکت کنند. شاه چندروز پیش از این روز دستور می‌داد که بانگ در دهند تا مردم برای این‌روز آماده شوند. یکی شکایتش را آماده می‌کرد، دیگری دادخواهی می‌نوشت، دیگری که با یکی اختلافی داشت اگر فکر می‌کرد که شکایت

۱- کتاب التاج: ۱۱۰-۱۱۴.

۲- کتاب التاج: ۲۲۴.

به عرض شاه خواهد رسید با شاکیش به مصالحه می‌رسید. شاه به مؤبد دستور می‌داد که افراد مورد اعتماد را بر در ورودی محل بار عام بگمارد تا هیچ کس مانع ورود کسی به محل نشود، و همه بتوانند که عرایضان را به شاه برسانند. و به دستور شاه بانگ در داده می‌شد که «هر که مانع دادخواهی کسی شود از خدا نافرمانی کرده و دستور شاه را نادیده گرفته است. و هر که از خدا نافرمانی کند مثل آن است که به خدا و شاه اعلان جنگ داده باشد».<sup>۱</sup>

و می‌نویسد که رسم بود که در جشنهای نوروز و مهرگان هر کس به فراخور حال خودش هدیه‌ئی برای شاه بفرستد. مأموران ویژه‌ئی هدایا را تحویل می‌گرفتند، نوع هدیه و نام و نشان هدیه‌برنده را ثبت می‌کردند، سپس شاه دستور می‌داد که در مقابل هر کدام از هدایا، چه پر بها و ارجمند بود و چه اندک و کم بها، هدیه‌ی متقابل برای هدیه‌فرستنده فرستاده شود. ممکن بود که یکی که تنگدست بود فقط یک ترنجی برای شاه بفرستد؛ و برای این نیز هدیه‌ی درخور هدیه‌ی خودش فرستاده می‌شد. همچنین رسم شاه و حاکمان محلی آن بود که هر چه لباس در زمستان پوشیده بودند در نوروز در میان مردم تقسیم می‌کردند، و هر چه لباس در تابستان پوشیده بودند در مهرگان در میان مردم تقسیم می‌کردند.<sup>۲</sup>

نیز می‌نویسد که در مواردی که مشکلی برای کشور پیش می‌آمد، چنانکه مثلاً مرزهای کشور مورد تعرض دشمن قرار گرفته باشد، عادت شاهان ایران چنان بود که به هنگام ناهار و شام سفره‌های ساده می‌کشیدند و نان و نمک و سرکه و سبزی بر سفر می‌نهادند، و شاهنشاه مؤبدان مؤبد و سپهبد سپهبدان را دعوت می‌کرد؛ شاه و اینها اندکی می‌خوردند، سپس بزم آورد (نوعی شیرینی ساده که با خمیر و زرده‌ی تخم مرغ و شکر در روغن سرخ کرده شده بود) می‌آوردند، و هر کدام یک لقمه از آن می‌خوردند، و پس از آن درباره‌ی راههای مقابله با مشکل کشور به بحث می‌نشستند. تا وقتی که مشکل به کلی برطرف نشده بود حال شاه و بزرگان کشور بر این منوال بود. پس از آنکه مشکل برطرف می‌شد بار عام داده می‌شد، و کلیه‌ی بزرگان کشور به حضور شاه می‌رسیدند و به او تبریک می‌گفتند. در این روز به رعایا نیز اجازه داده می‌شد که برای عرض تبریک و شکرگزاری به درگاه خدا در مراسم بار عام حاضر شوند. برای بزرگان سفره‌های ویژه و برای رعایا نیز سفره‌های ویژه کشیده می‌شد. خود شاه با بزرگان می‌نشست، و بزرگ فرماندار در جمع رعایا حاضر می‌شد. چون غذا خورده می‌شد بزم افروزان و خنیاگران

۱- کتاب التاج: ۲۳۰-۲۳۱.

۲- کتاب التاج: ۲۱۹-۲۲۱.



و هنرپیشگان با هنرهایشان بزم افروزی می‌کردند و شادی می‌آفریدند، و همه حاضران به جشن و شادی می‌پرداختند و شکرگزاری می‌کردند، و می‌گفتند: «شکر نعمت آن است که اثرش در انسان هویدا باشد».<sup>۱</sup>

مفهوم این گزارش آن است که چنین جشنی در سراسر کشور توسط شهریان و حاکمان محلی برگزار می‌شد و به شکرانه آنکه خطر از سر کشور مرتفع شده است جشن همگانی برپا می‌گردید. اصولاً عبادت ایرانیان جز جشن شادی و پایکوبی و دست‌افشانی دسته‌جمعی نبوده است. در کنار هر آبادی، از شهر و روستا، مکان ویژه‌ای در کنار آذرگاه وجود داشته که ظاهراً نامش «میلَه چه» بوده؛<sup>۲</sup> و مردم آبادی در روزهای خاصی زن و مرد و بزرگ و کوچک به آنجا می‌رفته‌اند و به‌عنوان مراسم عمده عبادی جشن برپا داشته و ساز می‌نواخته‌اند و غزل و سرود می‌خوانده‌اند و دست‌افشانی و پای‌کوبی می‌کرده‌اند. شاید آن گزارشهای یونانیان باستان که می‌گویند ایرانیان فقط در روز خاصی چندان باده می‌نوشند که مست می‌شوند مربوط به چنین جشنهایی و همچنین جشنهای نوروز و مهرگان و سده باشد که در فضای باز و دور از شهر و روستا برگزار می‌شده است. آخرین نمونه بی‌جان و نیم‌مرده بازمانده از این جشنها همان است که اکنون «سیزده‌به‌در» نامیده می‌شود.

آنوشه‌روان علاوه بر ورزشهای رزمی که خاص همه بزرگان کشور بود به بازیهای اشرافی نیز علاقه بسیاری داشته، و پسندیده‌ترین بازیهای او شطرنج و نرد و چوگان بازی بوده است. داستانی که می‌گوید شطرنج در زمان آنوشه‌روان به ایران آورده شد اساسی ندارد، زیرا در گزارشهای یونانیان زمان هخامنشی نیز از شطرنج بازی در دربار ایران سخن به میان آمده، و در سخن از شاپور نیز دیدیم که شطرنج بازی می‌کرد. نام شطرنج نیز واژه خالصاً ایرانی است و شکل درستش «شت‌رنگ» است.<sup>۳</sup> درباره بازیهای اشرافی ایرانیان در شاهنامه فردوسی نیز گزارشهایی آمده است.

درباره مجالس علمی خسرو آنوشه‌روان که با شرکت دانشمندان، پزشکان، فیلسوفان،

۱- کتاب التاج: ۲۴۱-۲۴۲.

۲- «میلَه» در زبان آریایی به معنای «جشن شادی دسته‌جمعی» است، و هنوز در زبان هندی به همین تلفظ و معنا مانده است. میلَه چه در غرب شهر خنج (زادگاه نگارنده) تا امروز نام خویش را به‌صورت مه‌لچه حفظ کرده است، و جایش در کنار آذرگاه خنج است که خرابه‌اش بر دامنه کوه و بر فراز دشت برپا ایستاده است و داستانها از شادیهای روزگار ساسانی در دل خویش دارد.

۳- «شت» که تا امروز در لهجه‌های مردم پارس مانده است به عربی حصیر است. اکنون به حصیری که چارخانه‌های بزرگ دارد «شت» و به حصیری که چارخانه‌های کوچک دارد «شتک» گویند.

مؤبدان، و ادیبان برگزار می‌شده گزارشهای بسیاری در تألیفات عربی ایرانیان دوزبانه آمده است. فردوسی با استفاده از متون پهلوی، داستانهای نسبتاً مفصلی از مجالس علمی خسرو انوشه‌روان را آورده که هفته‌وار (هفته‌ئی یک‌روز) برگزار می‌شده، و بزرگانی از اهل هر فنی در آن حضور می‌یافته و بحث و مناظره می‌کرده‌اند. جاحظ و مسعودی گزارشهای مختصری از مجالس خسرو انوشه‌روان آورده‌اند که بیانگر جاه‌بلند و محترمانه دانشمندان و هنرمندان نزد انوشه‌روان و همچنین علاقه انوشه‌روان به فراگیری از متخصصان علوم و فنون است. مسعودی که گزیده‌هایی از متون بازمانده دوران ساسانی را در کتابهایش آورده است می‌نویسد:

انوشه‌روان روزی در مجلسش به حکیمان و فرزنانگان گفت: «حکمتی به من بیاموزید که هم برای خود من دارای فوایدی باشد و هم برای عموم رعایایم». هر کدام از حاضران به‌موجب آنچه به‌خاطرش می‌رسید سخنانی گفت، و انوشه‌روان سرش را به‌زیر افکنده بود و به‌دقت به آنها گوش می‌داد. چون نوبت به بزرگمهر بختگان رسید، بزرگمهر گفت: «شاهنشاه! من همه اینها را در دوازده کلمه برایت بیان می‌کنم». انوشه‌روان گفت: «بیان کن». بزرگمهر گفت: «سراغاز همه اینها آن است که در خواهشهای نفسانی و بیم و هراس و خشم و هوی خشنودی خدا را در نظر داشته باشی. در هر کدام از این امور که برایت پیش آید خدا را در نظر داشته باش و همان کن که خشنودی خدا در آن است. دوم، راستی در گفتار و کردار، و وفا به پیمانها و قراردادهای و عهدنامه‌ها. سوم، مشورت با دانشمندان و اهل رأی در هر امری که پیش آید. چهارم، ارجمند داشتن دانشمندان و بزرگان و مرزبانان و سپهداران و دبیران و گماشتگان به‌حسب مقام و منزلتشان. پنجم، بازرسی مداوم امور دستگاه قضایی، و نظارت بر کارمندان و پاسخ‌جویی از آنها در مسئولیت‌هایشان، و پاداش دادن به هر که وظیفه‌اش را به‌درستی انجام داده و کیفر دادن به هر که در انجام وظیفه سهل‌انگاری کرده است. ششم، بازرسی ادواری زندانها و نظارت بر وضع زندانیان، تا هر که شایسته آزادی است آزاد شود و هر که درخور ماندن در زندان است بماند. هفتم، نظارت دقیق بر اوضاع راهها و جاده‌ها و بازارها و نرخ کالاها و امور بازرگانی. هشتم، اجرای دقیق قوانین به‌منظور برقراری امنیت و آرامش در کشور. نهم، بذل توجه به امر تهیه سلاح و جنگ‌افزار. دهم، ارجمند داشتن اولاد و نزدیکان و افراد خانواده، و برطرف کردن مشکلاتشان. یازدهم، گماشتن خبرگیران آگاه در نقاط مرزی و نظارت بر تحركات پشت مرزها به‌خاطر آمادگی برای مقابله با هرگونه خطری که

احتمال پیش آمدنش برود. دوازدهم، نظارت بر کارکردهای وزیران و گماشتگان، و جابه‌جا کردن افرادی که شایستگی انجام وظیفه در مقامشان را ندارند». انوشه‌روان دستور داد تا این سخنان را به آب زر بنویسند؛ و گفت: اینها سخنانی است که کلیهٔ امور مربوط به سیاست کشورداری در آنها بیان شده است.<sup>۱</sup>

همو بود شاه و همو پهلوان  
سپهبد همو بود و بخرد همو  
جهان را به دستور نگذاشتی  
بد و نیک زو کس نکردی نهان  
چنان بُد که برخاست بر پیش‌گاه  
به بد نام آن کس نخوانی همی  
گنہگار اگر چند با پوزش است»  
که «آن کس که خستو شود بر گناه  
ز دارو گریزان و ریزان سرشگ  
زبان از پزشکی نخواهیم شست»  
به داد و دهش نیز توشه بدی  
به بیشه درآمد زمانی بخفت  
همی باز گردد ز بهر بُنه»  
که «هستیم از آن لشکری بی نیاز  
که خود را ز دزدان ندارد نگاه»  
نشست و خور و خواب با مؤبدان  
که گنجش ز گنج تو افزون تر است»  
که از فرّه پادشاهی ما است»  
دو بازارگان اند کز شب دو بهر  
از آواز مستان و چنگ و رباب»  
جز ایشان هر آن کس که دارند گنج  
که آزاد باشند و بی غم زینند»  
همیشه ز تو دور دستِ بدی

چنین بود درگاه نوشین روان  
همو بود جنگی و مؤبد همو  
به هر جای کار آگهان داشتی  
ز بسیار و اندک ز کار جهان  
ز کار آگهان مؤبدی نیکخواه  
که «گاهی گنه بگذرانی همی  
هم این را دگر باره آویزش است  
به پاسخ چنین بود تویع شاه  
چو بیمار زار است و ما چون پزشک  
به یک دارو او نگردد درست  
دگر مؤبدی گفت «آنوشه بدی  
سپهدار گرگان برفت از نهفت  
بُنه برد از او گیل و او برهنه  
به تویع پاسخ چنین داد باز  
کجا پاسپانی کند بر سپاه  
دگر گفت «آنوشه بدی جاودان  
یکی نامور مایه دار ایدر است  
چنین داد پاسخ که «آری، روا است  
بگفتندک «از مایه داران شهر  
یکی را نیاید سر اندر به خواب  
چنین داد پاسخ ک «از این نیست رنج  
همه هم چنان شاد و خرم زینند  
نبشتند خطی ک «آنوشه بدی

به ایوان چنین گفت شاه یمن  
همه مردگان را کند بیش یاد  
چنین داد پاسخ که «از مرده یاد  
هر آن کس که از مردگان دل بشُست  
که نوشین روان چون گشاید دهن  
پراز غم شود زنده را جانِ شاد»  
کند هر که دارد خرد با نژاد  
نباشد ورا نیکوییها درست»

از آنوشه‌روان دهها مثل حکمت‌آمیز در تألیفات ایرانیان دوزبانه دوران خلافت عباسی آمده که از کتاب «کارنامه آنوشه‌روان» که نامش را به عربی «سیره آنوشروان» نوشته‌اند ترجمه کرده بوده‌اند. شمار بسیاری از این مثلها را ابن قتیبه دین‌وری در عیون الأخبار آورده است. مثلاً می‌نویسد: آنوشه‌روان می‌گفت که در شهری که یکی از این پنج چیز داشته باشد سکونت مگیرید: حاکم مقتدر، قاضی دادگر، بازار پررونق، پزشک ماهر، آب جاری.<sup>۱</sup> بنابر همین دیدگاه بوده که شاهان و شهریان ایران به ایجاد کهن‌ها (قنوت) برای به جریان افکندن آب هم برای آشامیدن و هم برای کشت و زرع اهمیت بسیار می‌داده و این کار را از دستورات دین می‌شمرده‌اند. در دعاها و نمازها نیز می‌بینیم که آب جاری مورد ستایش است (آبهای روان را می‌ستائیم که...).

ابن قتیبه می‌نویسد که آنوشه‌روان وقتی کسی را به مسئولیتی منصوب می‌کرد دستور می‌داد که زیر فرمان‌نامه شاه که برایش نوشته می‌شد چهار سطر را خالی بگذارند تا شاه امضاء کند. آنگاه در بالای امضایش می‌نوشت: «به‌نیکان محبت کن، با رعیت چنان رفتار کن که هم از تو بشکوهند و هم تورا دوست بدانند، و کج رفتاران را در بیم نگاه دار».<sup>۲</sup>

دوران سلطنت درازمدت آنوشه‌روان شکوهمندترین دوران ایران ساسانی است. ایران در زمان آنوشه‌روان به چنان شکوهی رسید و ایرانیا به چنان رفاهی رسیدند که مثالش در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی‌شد. بسیاری از گزارشهای که درباره شکوه ایران ساسانی برای ما بازمانده است می‌تواند که مربوط به دوران آنوشه‌روان باشد. گزارشهای بسیاری درباره علوم و فنون پیشرفته ایرانیان در زمان ساسانی در تألیفات ایرانیان دوزبانه آمده است. مثلاً ابن قتیبه دین‌وری می‌نویسد که ایرانیان می‌گفتند دبیران باید بر این دانشها مسلط باشند: حساب و هندسه و علم اندازه‌گیری مساحت زمین و مساحت مربع و مثلث و چندضلعی (کثیر الأضلاع) و چه‌گونگی جریان روز و شب و چرایی تغییر فصول و آمد و شد ماهها، و همچنین دانش لازم

۱- عیون الاخبار: ۱/ ۵۹.

۲- عیون الاخبار: ۱/ ۶۱.

برای ایجاد پل بر روی رودخانه‌ها و ایجاد سد و آب‌بند در زمینهای کشاورزی، و شناختن راههای کاوش زمین برای یافتن آبهای زیرزمینی و دانش لازم برای بیرون کشیدن این آبها و به جریان افکندنش بر روی زمین، و شناخت ابزارهای لازم برای صنعتگران و افزارمندان و پیشه‌وران.<sup>۱</sup>

در میان علوم، پزشکی و ریاضیات و مهندسی و معماری و کیمیاشناسی در ایران دوران انوشه‌روان پیشرفت بسیار زیادی کرد. در دین کرد دربارهٔ پزشکی گزارش نسبتاً مفصلی آمده است. پزشکان ایرانی بیماریها را به دو شیوه معالجه می‌کردند: یکی با داروهای گیاهی، و دیگر با شیوه‌های روانشناسانه و تلقین؛ که اولی برای بیماریهای جسمی و دومی برای بیماریهای روحی بوده است.<sup>۲</sup> دربارهٔ عمل جراحی نیز پیش از این در جای خود دیدیم که در ایران سابقهٔ بسیار درازی داشته، و در اوستا و دین کرد به پزشکان جراح و ابزار جراحی اشاره رفته و احکام قانونی مربوط به آن نیز بیان شده است. اما در ایران هیچ‌گاه از دعا و تعویذ و «توسل» و شیوه‌های وهمی برای معالجهٔ بیماریها استفاده نمی‌شده، و چنین شیوه‌ئی نزد ایرانیان «جادوگری» و به کلی ممنوع بوده؛ تا جائی که در اوستا و دین کرد حکم شرعی آمده که جادوگر باید کشته شود. ممنوعیت جادوگری از دستورهای زرتشت بوده. در گفتار زرتشت از متن گاتا خواندیم که یک مزدایسن باید به بانگ بلند از جادوگران تبراً جوید. در ایران ساسانی بیمارستانهای متعددی، هم برای مداوای انسانها و هم برای مداوای دامها، در مناطق مختلف کشور دایر بوده و نامش نیز «بیمارستان» بوده است.<sup>۳</sup> پزشک نیز تلفظش «پَجَشِک» بوده، و دام‌پزشک را نیز «ستور پَجَشِک» می‌گفته‌اند.<sup>۴</sup> پزشکان دوره‌گرد را نیز «تب‌بین» می‌گفته‌اند؛ و می‌دانیم که واژهٔ «طیب» که اکنون در عربی هست از همین واژهٔ ایرانی آمده است. در دین کرد از چشم‌پزشکان نیز سخن رفته که متخصصان بیماریهای چشم

۱- عیون الاخبار: ۱/۱۰۴.

۲- شاید داستان کنیزک و زرگر سمرقندی در کتاب مثنوی بازسازی یک داستان بازمانده از دوران ساسانی بوده باشد که یکی از فنون روان‌درمانی را بیان می‌کرده است.

۳- این مؤسسه بعدها در اوائل خلافت عباسی با همین نام و همان تشکیلات توسط ایرانیان گردانندهٔ دستگاه خلافت، به‌ویژه برمکیان، احیاء شد. در کتاب چهارم دربارهٔ این موضوع، و دربارهٔ طبقه‌بندی پزشکان به متخصص و عمومی در بیمارستان ری در سدهٔ سوم هجری، و چه‌گونگی مداوای بیماران سخن خواهیم داشت.

۴- در زبان بلوچی، به‌ویژه در بلوچستان پاکستان و مناطق دورافتادهٔ بلوچستان ایران که تلفظ بسیاری از واژگان کهن ایرانی دست‌نخورده مانده است هنوز هم پجشک گویند.

بوده‌اند و کارشان سوای کار پزشکان دیگر بوده است.

دربارهٔ دست‌مزد پزشکان پیش از این در جای خود از متن کتاب و ندیداد خواندیم، که معمولاً داوطلبانه و به‌حسب توان مالی و وضعیت اجتماعیِ معالجه‌شونده از یک اسپ تا یک وعده غذا در نوسان بوده است. یک وزیر با منصب «ایران درست‌بد» (رئیس بهداشت ایران) در رأس مؤسسات بهزیستی کشور قرار داشت که زیر نظر شاهنشاه عمل می‌کرده است. به نظر می‌رسد که تأسیس مراکز بهزیستی و تأمین هزینهٔ آنها زیر نظر ایران درست‌بد بوده است. اینکه رؤسای دستگاه‌های بهزیستی در استانهای کشور چه نام داشته‌اند گزارشی در دست نداریم، ولی او می‌بایست که منصبش به استان محل وظیفه‌اش منسوب بوده باشد؛ مثلاً «پارس درست‌بد» و «آذربادگان درست‌بد» و امثال آنها. ایران درست‌بد در زمان انوشه‌روان یک پزشک و فیلسوف فرزانهٔ پارسی بود که او را تاریخ با نام «برزویه حکیم» می‌شناسد. او زندگی‌نامه‌ئی از خودش برجا نهاده بوده که روزبه پور دادویه - معروف به ابن مقفع - در اواخر دوران اموی ترجمهٔ مختصری از آن را در مقدمهٔ ترجمهٔ کتاب معروف «کلیله و دمنه» آورده است. کلیله و دمنه را همین برزویه حکیم از یک کتاب هندی ترجمه کرده بوده، و کتابی است که در قالب داستانهای دلکشی دربارهٔ انواع جانوران نوشته شده و هدفش تعلیم سیاست و کشورداری بوده است. ما نمی‌دانیم که خود برزویه تا چه اندازه در پرداختن داستانهای این کتاب دست داشته و چه اندازه‌اش از کتاب اصلی هندیان گرفته بوده است، ولی داستانها چنان آموزنده است که حتی امروز می‌توان نکته‌ها و شگردهای بسیاری در سیاست و شیوه‌های ادارهٔ جامعه و کشورداری حکیمانه (همان چیزی که در گانه‌ی زرتشت با صفت خستَر از آن یاد شده است) از آن آموخت. کتاب کلیله و دمنه همچنین بر مجموعه‌ئی از اصول اخلاقی بسیار والا بنا شده که با تعالیم زرتشت و مزدک همخوانی دارد، و بازنمای اصول والای اخلاقی اشرافیت حکومتگر ایرانی در دوران انوشه‌روان است.

در ترجمهٔ ابن مقفع از زبان برزویه می‌خوانیم که پدرش ارتشی و پدر مادرش فقیه بوده، ولی خودش از هفت‌سالگی علاقه به تحصیل علم پزشکی یافته، و پدر و مادرش نیز او را به آموختن این علم تشویق کرده‌اند زیرا آموختن این علم در احکام دینی تشویق شده است. و چون به سن نوجوانی رسیده برآن شده که یکی از بهترین پزشکان کشور باشد. ضمن تحصیل علم پزشکی از کتابهای ایرانیان آموخته که پزشک باید نه به‌خاطر مال یا نام یا جاه بلکه به‌خاطر خشنودی خدا به‌مداوای مردم بپردازد، و بداند که اگر هدفش رضای خدا باشد زندگی‌ش هم طبق آرزویش تأمین خواهد شد. و یادآور می‌شود که از وقتی که پزشک شده

صرفاً برای خشنودی خدا به مداوای بیماران پرداخته و از مداوای هیچ بیماری، در هر وضعی که بوده، خودداری نکرده، و در قبال مداوای بیماران چشم‌داشت هیچ مزد و پاداشی جز خشنودی خدا نداشته است. اما در میان آشنایان و بزرگان کشور بلندآوازه شده است. سپس به‌هند رفته و وقتی به ایران برگشته به‌چنان جایگاه بلندی دست یافته که هرگز انتظارش را نداشته است. (منظورش از این جایگاه بلند همانا عنایت شاهنشاه به برنامه‌های او و همچنین دستیابی به مقام وزارت - ایران درست‌بد - است که شاهنشاه به‌او سپرده تا برنامه‌هایی که برای خدمتگزاری به کشور و مردم داشته را به‌دلخواه خویش به‌مورد اجرا بگذارد.)

برزویه همچنین ضمن سخن درباره سرگشتگی خودش برسر اینکه آیا باید به تعالیم دین موروئی پابند ماند یا نماند، به‌طور تلویحی آموزش می‌دهد که همه دینهای موجود در جهان ما ساخته دست انسانهای روزگارانند و دین از پدران به‌فرزندانشان میراث رسیده است، و هرکه هر دینی به میراث برده می‌اندیشد که میراث او بهترین است، اما هیچ‌کدام نمی‌توانند که با یکدیگر کنار بیایند؛ لذا روشن‌بینان پیرو این دینهای موروئی سرگردان مانده‌اند. او سپس ضمن سخن از خودش می‌گوید که تصمیم گرفته که دینی که به میراث به‌او رسیده را برای خودش نگاه دارد ولی دین اخلاقی خاص خودش را نیز داشته باشد که از دین موروئی جدا است. برزویه در اینجا به‌طور غیر مستقیم حالت روشنفکران ایرانی برآمده از نهضت مزدک را برای ما بیان می‌کند؛ و از خودش یک شخصیت روشن‌اندیش‌رها از قید و بندهای دین میراثی را به‌نمایش می‌گذارد؛ و ما را به این گمان می‌اندازد که سفر او به‌هند شاید فرار یک دانش‌ور مزدکی از خطر بازداشت و اعدام بوده، سپس وقتی با دست‌پراز علم و حکمت به کشور برگشته مورد توجه دربار ایران و شاهنشاه قرار گرفته است.

ما با بازخوانی شرح حال خودنوشته برزویه در شخصیت او یک حکیم برجسته زمان را می‌بینیم؛ و به خودمان حق می‌دهیم که بپنداریم در ایران روزگار آنوشه‌روان روشنفکران بسیاری شبیه برزویه وجود داشته‌اند که ثمره نهضت مزدک بوده‌اند؛ و در میان آنها برزویه به‌خاطر وضع خاص اشرافیت‌خاندانی که داشته به برجستگی ویژه‌ئی دست یافته است.

او این زندگی‌نامه را هم برای خواندن دانش‌وران ایران و هم برای خواندن آنوشه‌روان و هم وزیران و درباریان نوشته بوده است. لذا از درون آن می‌توانیم به طرز فکر آنوشه‌روان و اعضای دولتش که توسط خودش دست‌چین شده بوده‌اند نیز پی ببریم. همین طرز فکر بوده که سبب شده آنوشه‌روان جلسات بحث هفتگی در کاخ دائر کند و از عموم بزرگان اندیشه شامل فقیهان همه دینها و پزشکان و ریاضی‌دانان و کیهان‌شناسان تا فیلسوفان یونانی و

سریانیِ گریخته از فشارهای دستگامهای دینی دولت روم و پناهنده شده به ایران دعوت کند تا برای مناظره بر سر موضوعات گوناگون در جلسات هفتگی دربار شرکت کنند. انوشه‌روان نیز برآمده از دوران نهضت مزدک بوده، و رفتارهای و کردارهای سیاسیش نشان می‌دهد که همچون برزویه به آزاداندیشی و رهایی از احکام فرسوده شدهٔ دین موروئی رسیده بوده است. دربارهٔ چه‌گونگی تأمین هزینه‌های بیمارستانها در ایران، از دوران برمکیان در اوائل خلافت عباسی گزارشهایی در دست داریم. برمکیان در ایران و عراق چندین بیمارستان دائر کردند. بیمارستانها معمولاً در مناطق خوش آب و هوا تأسیس شده بودند. هزینهٔ بیمارستانها را دربار خلیفه، وزیران، بزرگان دولت، و ثروتمندان خیراندیش تأمین می‌کردند. اموالی که مردم به خزانهٔ بیمارستانها می‌پرداختند معمولاً سهمی از سودهای بازرگانی، کمکهای داوطلبانهٔ گوناگون، و نیز خیرات محصولات کشاورزی بود. خود بیمارستان نیز دارای زمینهای کشاورزی و باغستانهایی بود که مردم خیراندیش وقف کرده بودند و داوطلبانی به‌خاطر خشنودی خدا اینها را کشت می‌کرده‌اند. هر بیمارستان یک رئیس داشت که از میان بهترین پزشکان زمان تعیین می‌شد و حقوقی گزاف می‌گرفت (دربارهٔ محمد زکریا رازی و ریاستش بر بیمارستان ری گزارش مفصل در دست هست). این رئیس در استخدام پزشکان و پرستاران آزادی عمل کامل داشت. گزارشهایی از بیمارستانهای سیار در زمان برمکیان سخن می‌گویند که با تجهیزات کامل به‌طور ادواری برای سرکشی و بررسی وضع سلامت مردم به روستاها فرستاده می‌شده‌اند. از پزشکان و داروسازان ارتش که در زمان لشکرکشیها همراه سپاهیان بوده‌اند نیز گزارشهایی در دست است.<sup>۱</sup> همهٔ این ترتیبات از ایران ساسانی برای خلافت عباسی به‌ارث رسیده بوده است.

چنانکه در جای‌جای این کتاب دیدیم، ایرانیان به‌آباد کردن زمین به‌هدف بازدهی هرچه بیشتر محصولات کشاورزی اهمیت بسیار می‌دادند، زیرا این جزو تعالیم اساسی دینشان بود. ابن قتیبه دین‌وری می‌نویسد که ایرانیان می‌گفتند دبیران باید بر این دانشها مسلط باشند: حساب و هندسه و علم اندازه‌گیری مساحت زمین و مساحت مربع و مثلث و چندضلعی (کثیر الأضلاع) و چه‌گونگی جریان روز و شب و چرایی تغییر فصول و آمد و شد ماهها، و همچنین دانش لازم برای ایجاد پل بر روی رودخانه‌ها و ایجاد سد و آب‌بند در زمینهای کشاورزی، و شناختن راههای کاوش زمین برای یافتن آبهای زیرزمینی و دانش لازم برای بیرون کشیدن این آبها و به‌جریان افکندنش بر روی زمین، به‌علاوه آشنایی با ابزارهای لازم

۱- در این باره در کتاب چهارم سخن خواهیم داشت.



برای صنعتگران و پیشه‌وران.<sup>۱</sup>

پایتخت ایران که در زمان انوشه‌روان برای همیشه به تیسپون انتقال یافت توسعه بسیار زیادی گرفت و به بزرگ‌ترین، آبادترین و شکوهمندترین شهر خاورمیانه تبدیل شد. در جهان آن‌روز، خارج از چین، هیچ شهر دیگری به آبادانی و شکوه و وسعت پایتخت ایران نبود. پایتخت ایران در آن‌زمان مجموعه‌ئی بود از هفت شهرک به هم پیوسته در دو کرانه شرق و غربی دجله، که دو شهر جرّوه (به ترکی: دُقلو) تیسپون و ویه اردشیر در مرکز آنها قرار داشت. ظاهراً تقسیم هفتگانه پایتخت به علت تقسیم جمعیتی بوده و در هر شهری یک جامعه خاصی می‌زیسته است. خانواده‌ها و کاخ‌های سلطنتی و اشرافیت ایرانی در تیسپون و ویه اردشیر بودند، و کاخ شاهنشاهی (همان که اکنون خرابه‌هایش «ایوان مدائن» نامیده می‌شود) در محله اسپان‌ور ویه اردشیر قرار داشت. شهرک‌های دیگر به ترتیب، نظامی، دینی، صنعتی، تجارتی بود و هر کدام دارای اقشار اجتماعی مخصوص به خودش بود. نام‌های شهرک‌های متصل به پایتخت در اواخر دوران انوشه‌روان، یکی رومیگان و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیشرفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دوران هخامنشی نشیمنگاه جماعات یهودی بود و بیشتر یهودان این شهر به کارهای زرگری و صرافی اشتغال داشتند. رئیس طوائف یهود ایران رأس گالوتا (رئیس جماعت) در این شهر اقامت داشت. در زیندان و بلاش آباد از دیگر شهرک‌های متصل به پایتخت بودند، که هر دو از شهرهای قدیمی بودند و بخش اعظم ساکنانشان را آرامی‌های بومی تشکیل می‌دادند. ساکنان عموم شهرهای هفتگانه ثروتمند بودند، و ثروتمندترین مردم جهان به شمار می‌رفتند. خانه‌های این شهرها عموماً مجلل و کاخ‌مانند بود. محله‌های هر شهر را خیابان‌های وسیع سنگفرش از هم جدا می‌کرد و باغها و گلگشتهای (بولواردهای) زیبا که خانه‌های سفیدرنگ و تمیز و نوراحاطه می‌کرد، به هر کدام از این شهرها زیبایی افسانه‌واری بخشیده بود.

علاوه بر پایتخت، چندین شهر آباد و پرجمعیت دیگر در نواحی مختلف ایران وجود داشت که هر کدام به نوبه خود با پایتخت دم از برابری می‌زدند؛ بلخ در باختریه، سمرکند در سُغد، هزاراسپ در خوارزم، زرنگ در سیستان، مرو و هرات و نیوشاپور در خراسان، ری در شمال، نهاوند و همدان و نصیبین در غرب به علت آنکه در مسیر جاده تجارت بین المللی شرق و غرب قرار گرفته بودند، رونق بسیار زیادی داشتند. استخر که پایتخت سنتی و مقدس ایران به شمار می‌رفت مرکز تجمع اشراف و فقیهان و اقامتگاه بزرگ‌ترین خاندانهای ایرانی

بود و از این نظر شکوه بسیار زیادی داشت و بسیار آباد، و شهری عروس‌وش بود. اسپهان مرکز بزرگ صنعتی و از شهرهای پررونق و پرجمعیت و ثروتمند بود. اسپهان از دو شهر جرّوه در دوسوی زندرود تشکیل شده بود که یکی یهودی‌نشین بود و یهودیه نام داشت، و دیگری ایرانی‌نشین بود و گگی نام داشت (این دومی را عربها بعدها جی نامیدند). زرنگ سیستان بر رود هیرمند (هنتومنت اوستا) که بر مسیر جاده‌ بازرگانی ایران و هند قرار گرفته بود از مراکز مبادله کالاهای دوکشور به حساب می‌آمد و از این نظر بسیار پررونق بود. نصیبین که در تقاطع جاده‌های زمینی و دریایی ایران قرار گرفته مرکز وصل ایران و امپراتوری روم بود، مهم‌ترین مرکز مبادله کالاهای بین‌المللی محسوب می‌شد؛<sup>۱</sup> و گوندشاپور از مهم‌ترین شهرهای علمی و صنعتی کشور به‌شمار می‌رفت و اهمیتش از این لحاظ بود که مؤسسات و مجتمع‌های علمی و فرهنگی نوین (مدرن) در آن قرار گرفته بود؛ و دانشگاه آن شهر که به‌دستور انوشه‌روان ساخته شده بود شهرت جهانی داشت و دانشمندان و استادان هندی و یونانی و سریانی برای تدریس دعوت شده بودند تا علوم جهانی در ایران گسترش یابد.

جاده‌ بازرگانی زمینی که چین را به امپراتوری روم وصل می‌کرد، از راه بلخ و مرو و نیوشاپور و هیرکانیه و ری و همدان به تیسپون منتهی می‌شد و از آنجا از راه نصیبین و حرّان و گرّخه‌میش به اناتولی و شام وصل می‌گشت. شاخه‌ دیگری از ری به آذربایجان و از آنجا از یک سو به درون ارمنستان و به سوی درون اناتولی کشیده شده بود و از سوی دیگر به درون گرجستان و از آنجا به ماورای قفقاز می‌رفت. جاده‌ بین‌المللی دیگری از سمرکند - مرکز سغد - از یک سو به بلخ و از سوی دیگر به درون کاشغر و ترکستان و چین کشیده شده بود. شاخه‌ دیگری از جاده‌ شرقی از خوارزم به نیوشاپور و شهرستان گرگان می‌رسید و از راه ری به درون ایران و جهان غرب وصل می‌شد. جاده‌ئی که از پارس و کرمان به زرنگ و کابلستان می‌رفت هند را به درون ایران وصل می‌کرد. شاخه‌ئی از جاده‌ غربی از همدان به بندرگاه ایرانی واقع بر دهانه‌ اروندرود می‌رسید و غرب ایران و آذربایجان و ارمنستان را به دریای پارس وصل می‌کرد. از همین بندرگاه جاده‌ دیگری از درون عراق کنونی به تیسپون و از آنجا به نصیبین و سنگارا و دارا سپس درون شام و اناتولی وصل می‌شد. ایران تنها راه ارتباطی زمینی شرق و غرب جهان متمدن بود، و در شرایط صلح می‌توانست بهترین بهره‌برداری

۱ - کالاهائی که از بندر واقع بر دهانه‌ اروندرود به درون عراق وارد می‌شد از نصیبین به سرزمینهای امپراتوری روم و نیز آذربایجان و گرجستان و ارمنستان ارسال می‌شد، و نیز بخشهایی از کالاهائی که از این سرزمینها وارد نصیبین می‌شد، از همین بندرگاه به هند و حبشه و زنجبار فرستاده می‌شد.

اقتصادی را از این موقعیت جغرافیایی ببرد. درعین حال، ایران از زمان شاپور اول یکه‌تاز میدان تجارت دریایی در آبهای دریای پارس و دریای هند بود و بندرگاه‌های شرق آفریقا را نیز به‌توسط مرکز مهم بازرگانیش در زنگبار در اختیار داشت (زنگبار بندر مهم بازرگانی ایران بود). از زمان انوشه‌روان دریای سرخ (بعدها خلیج العرب) نیز حیطة فعالیت دریایی ایران شد و نفوذ رومیان در این دریا به‌کل منقطع گردید. ناوگان بازرگانی ایران که در دریای پارس در بنادر متعدد مستقر بودند بر کل تجارت دریایی خاورمیانه تسلط داشتند و تجارت دریایی دریای سرخ را نیز به‌خود اختصاص داده بودند. بندر هرموز بر دهانه دریای پارس در آن‌زمان بزرگ‌ترین بندر بازرگانی بین‌المللی و یک شهر چندملیتی بسیار ثروتمند بود. کشتی‌ها کالاهای بازرگانی را از بندرگاه‌های هند و آفریقای شرقی به ایران حمل می‌کردند و از آنجا به‌درون ایران یا به‌شام و روم منتقل می‌شد. همچنین کالاهای ایرانی و کالاهایی که از کشور روم آورده می‌شد به‌وسیله این کشتی‌ها به‌شرق آفریقا و بنادر هند انتقال می‌یافت. مهم‌ترین بندرگاه جنوب عراق در زمان ساسانی بندرگاه واقع بر دهانه اروندرود بود که دروازه تیسپون بر دریای پارس به‌شمار می‌رفت و نقطه ارتباطی آبی پایتخت با دنیای خارج بود. در جنوب پارس نیز بنادر مهمی کشور را با بنادر شرق آسیا متصل می‌ساخت که مهم‌تر از همه بندرهای سیراف و هرموز بود. شبکه وسیعی از جاده‌ها سراسر کشور را از شرق و غرب و شمال و جنوب به‌هم پیوند می‌داد و امر داد و ستد و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا از ایران به کشورهای روم و هند و چین و شمال آفریقا را تسهیل می‌کرد. برای تسهیل بازرگانی بین‌المللی، چندین شهر در اطراف کشور به‌مراکز بزرگ بازرگانی تبدیل شد. در غرب کشور شهر نصیبین مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان ایران و غرب بود. در شرق، شهر سمرکند - مرکز سغد - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان ایران و چین و ترکستان بود. شهر زرننگ - مرکز سیستان - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی با هند بود. شهر ارتخشاته در ارمنستان یک مرکز مهم بازرگانی بود که حلقه وصل ارتباطات بازرگانی با ترکان ماورای قفقاز و همچنین بازرگانان اناتولی بود. شهر هزارآسپ در خوارزم (اکنون در شمال غرب ازبکستان) مرکز مهم مبادله کالا با ترکان بیابانهای اطراف خوارزم بود. ترکان گوسفند و پشم و مو و شتر و اسب به هزارآسپ می‌آوردند و با پارچه و ظروف آلات و آهن آلات و شمشیر و خنجر و دیگر ساخته‌های ایران مبادله می‌کردند. ترکان کاشغر و نواحی شرقی سیردریا نیز به‌همین‌گونه در سمرکند مبادله کالا می‌کردند. از چین ظروف آلات چینی، کاغذ، ابریشم خام می‌آوردند و در سمرکند با کالاهای ایرانی مبادله می‌شد. ایران از زمان شاپور اول به‌بعد تنها انحصارکننده تجارت

ساخته‌های ابریشمین بود، و بهای جهانی این ساخته‌ها را ایران به‌طور انحصاری تعیین می‌کرد. شهرهای شوش و شوشتر و سوسنگرد در خوزستان، و نیوشاپور در خراسان مهمترین مراکز تولید کالاهای ابریشمین بودند. پارچه‌های نفیس ابریشمین برای لباس اشرافی و سلطنتی به‌کار می‌رفت. ساخته‌های دیگری از ابریشم مصرف نظامی داشت. گران‌ترین نوع زره ابریشمین که نوعی جاکت ضخیم بود در ایران تولید می‌شد و راز و رمزش نیز در اختیار و انحصار ایرانیان بود. این جاکت که جای جاکت ضدگلوله کنونی را گرفته بود با انعطاف شدیدی که داشت در برابر نیش شمشیر و نیزه و خنجر مقاوم بود و نیش اینها نمی‌توانست که آن‌را پاره کرده به‌درون گوشت بدن فرورود. این ساخته چنان گرانبها و کمیاب بود که جز شاهان و حاکمان بسیار ثروتمند نمی‌توانستند که آن‌را تهیه کنند. علاوه بر خالین (اکنون قالی) صنایع فرش پشمین و موئین و وابسته‌هایش (زیرپایی و پشتی و مبل‌پوش و پالان اسپ) نیز در ایران از کل جهان پیشرفته‌تر بود. مراکز مهم فرش بافی ایران در اسپهان و ری و شوش و سوسنگرد و جهرم و شیراز و همدان دایر بود. فرش سوسنگرد شهرت جهانی داشت. قالیهای ساخت ایران زینت‌بخش کاخهای سلطنتی و دربارهای کشورهای شرق و غرب جهان بود و به‌گران‌ترین بها در جهان فروخته می‌شد. صنعت کاغذسازی نیز در ایران رونق بسیار داشت؛ و کارگاههای بزرگ کاغذسازی در ری دایر شد که از چوب جنگهای مازندران استفاده می‌کرد. نوعی کاغذ بسیار نفیس نیز از دیبا ساخته می‌شد که در جهان بی‌همتا بود و راز و رمز ساختش در انحصار چینیان و ایرانیان بود و به‌بهائی که خود ایرانیان تعیین می‌کردند در جهان به فروش می‌رسید. نفیس‌ترین کتابهای دربارهای سلطنتی بر روی این کاغذها نگاشته می‌شد و با آب زر و رنگهای گران‌بها تزیین می‌گردید. زعفران ایران نیز شهرت جهانی داشت و خریدارانش دربارهای کشورهای جهان بودند. ایران تنها کشور تولیدکننده زعفران در جهان بود و تعیین بهایش نیز در انحصار خودش بود. برای آنکه راز و رمز ابریشم و زعفران از مردم جهان پنهان بماند افسانه‌های بسیاری را بازرگان در جهان می‌پراکندند و این دو صنعت را با هاله‌ئی از داستانهای شگفت‌انگیز پوشانده می‌داشتند و آن را نوعی معجزه‌گری وانمود می‌کردند که در زمان زرتشت از آسمان آمده و انحصاراً در اختیار مغان قرار داده شده است. رومیان چهار سده توسط جاسوسانشان تلاش بسیار کردند تا توانستند درک کنند که صنایع ابریشمین ایران از چه ماده‌ئی ساخته می‌شود. و آنگاه بود که به‌راز درخت توت و کرم ابریشم پی بردند و کوشیدند که در سرزمینهایشان توت بکارند؛ و آن در اوایل سده هفتم مسیحی (اوایل سده نخست هجری) بود. ماده خام دیگری که انحصارش و

راز و رمزش در اختیار ایران بود سنگ گرانبه‌های لاجورد بود که کانه‌ایش در باختریه (اکنون در تاجیکستان و شرق افغانستان) قرار داشت. این سنگ از دیرباز (از هزارهٔ دوم پیش از مسیح) در جهان به‌عنوان طلسم در دربارهای جهان به‌کار گرفته می‌شد و به‌به‌های بسیار سنگینی به فروش می‌رفت. سنگ لاجورد در کنار ساخته‌های ابریشمین و صنایع وابسته به فرش بافی از مهمترین منابع درآمد ایران در بازرگانی بین‌المللی بود. در زمان انوشه‌روان کانه‌های عقیق یمن که خریداران بسیار در جهان داشت نیز در انحصار ایران قرار گرفت. سرمهٔ ایران نیز در جهان بی‌همتا بود و راز و رمزش در انحصار ایرانیان بود. بیشترین خریداران سرمهٔ ایران دربارهای هند و چین بودند. یکی دیگر از کالاهان انحصاری ایران توتیا بود که نوعی داروی جادویی به‌شمار می‌رفت و داستانها درباره‌اش برسرِ زبانها بود. توتیا چندان گرانبها و بااهمیت بود که دربار ایران یک سپاه ویژه برای نگهبانی از کانه‌های کم‌یاب توتیا که در ژرفای غارها بود گماشته بود تا حتی کسی از ایرانیان نیز نتواند به‌آنها نزدیک شود مبادا که راز و رمزش افشا گردد و به‌جاسوسان چین و روم برسد. پیرامون توتیا نیز افسانه‌های بسیاری پراکنده می‌شد تا همچنان در راز و رمز بماند و دولت ایران بتواند آن را به‌نرخ دلخواهش در جهان به‌فروش برساند. توتیا در آن‌زمان تنها داروی جلوگیری از کوری چشم بود؛ و خریدارانش دربارهای سلطنتی و ثروتمندترین مردم جهان بودند. مروارید دریای پارس نیز شهرت جهانی داشت و از گرانبه‌ترین کالاها شمرده می‌شد که خریدارانش اختصاصاً دربارهای کشورهای بزرگ بودند. به‌علاوه، مرجان نیز که از دریای پارس و دریای سرخ توسط ایرانیان استخراج می‌شد خریداران بسیار در جهان داشت. بندرگاه بی‌سکنهٔ جدّه در غرب حجاز و شرق دریای سرخ (در نزدیکی غربِ مکه) تا پایان دوران ساسانی در اختیار بازرگانان ایرانی بود که مرجان را از دریای سرخ استخراج کرده به‌کشورهای دیگر می‌بردند. این بندرگاه هرچند که در عربستان واقع می‌شد ولی عربها در آن اسکان نداشتند. به‌نظر می‌رسد که نام جدّه نیز ایرانی و تلفظ عربی «گندگ» بوده باشد (یعنی مرکز کوچک نظامی). این بندرگاه تا زمان گسترش اسلام در عربستان در دست ایرانیان بود.

فردوسی دربارهٔ دوران شاهنشاهی انوشه‌روان و شیوهٔ کشورداری پسندیدهٔ او و خشنودی ملت از او چنین گوید:

جهان چون بهشتی شد آراسته	زداد و ز خوبی پراز خواسته
نشستند شاهان ز آویختن	به هر جای بی داد و خون ریختن
جهان پر شد از فرّهٔ ایزدی	بیستند گفستی دو دست از بدی

ندانست کس غارت و تاختن  
 جهانی به فرمان شاه آمدند  
 کسی کوبه ره بر درم ریختی  
 زد بیا و دینار بر خشک و آب  
 بیوست نامه به هر کشوری  
 ز بازارگانان ترک و ز چین  
 ز بس نافه مشگ و چینی پرند  
 شد ایران به کردار خرم بهشت  
 جهانی به ایران نهادند روی  
 گلاب است گوئی هوارا سرشگ  
 بیارید بر گل به هنگام نم  
 جهان گشت پر سبزه و چارپای  
 همه رودها همچو دریا شده  
 به ایران زبان‌ها بیاموختند  
 ز بازارگانان هر مرزو بوم  
 ستایش گرفتند بر رهنمای  
 هر آن کس که از دانش آگاه بود  
 رد و مؤبد و بخردان ارجمند  
 چو خورشید گیتی بیاراستی  
 که ای زیردستان شاه جهان  
 هر آن کس که از کار دیده ست رنج  
 بگویند یکسر به سالار بار  
 و گرفام خواهی بیاید ز راه  
 نباید که یابد تهی دست رنج  
 کسی کو کند در زن کس نگاه  
 نبیند مگر چاه و دار بلند  
 و گراسپ یابند جائی یله  
 بریزند خونس بر آن کشتمند

دگر دست سوی بدی آختن  
 ز کژی و تاری به راه آمدند  
 از آن خواسته دزد بگریختی  
 به رخشنده روز و به هنگام خواب  
 به هر نامداری و هر مهتری  
 ز سقلاب و هر کشوری هم چنین  
 از آرایش روم و از بوی هند  
 همه خاک عنبر شد و زر خشت  
 بر آسوده از رنج و از گفت و گوی  
 بر آسوده از رنج مرد و پزشگ  
 نبند کشت و رزی ز باران دژم  
 در و دشت گل بود و بام و سرای  
 به پالیز گل بن ثریا شده  
 روان‌ها به دانش برافروختند  
 ز ترک و ز چین و ز سقلاب و روم  
 فزایش گرفت از گیا چارپای  
 ز گویندگان بر در شاه بود  
 بداندیش ترسان ز بیم گزند  
 خروشی ز درگاه برخاستی  
 مدارید یک تن بد اندر نهان  
 نیابد به اندازه رنج گنج  
 کز آن کس کند مزد او خواستار  
 درم خواهد از مرد بی دستگاه  
 که گنجور فامش بتوزد ز گنج  
 چو خصمش بیاید به درگاه شاه  
 که با دار تیر است و با چاه بند  
 که دهقان به در بر کند ز آن گله  
 برد گوشت آن کس که یابد گزند

پیاده بماند سوارش ز اسپ	پیوش رود نزد آذرگشسپ
عرض بسترد نام دیوان اوی	به پای اندر آرند ایوان اوی
گناهی نباشد کم و بیش از این	ز پس تر بود آن که بد پیش از این
نباشد بر آن شاه همداستان	به در بر نخواهد جز از راستان

احکام خانواده در قانون ساسانی احکامی در جهت استحکام روابط خانوادگی بود، و به زن حقوقی معادل حقوق مرد می‌داد. قانون اوستا مقرر کرده بود که بر پدر و مادر واجب است که وقتی دختر به سن بلوغ رسید او را به شوهر بدهند، زیرا گناه است که دختر بالغ را از مادر شدن بازدارند. سن بلوغ نیز ۱۵ سال تعیین شده بود. در سکادم نسک آمده که دختر باید در سن ۱۵ سالگی ازدواج کند. به عبارت دیگر، دختر پائین‌تر از ۱۵ ساله را نمی‌توان به شوهر داد. گزارشهایی که از ازدواج دختران خاندانهای اشرافی در اوائل خلافت عباسی وجود دارد خبر از آن می‌دهد که دختران خاندانهای اشرافی پیش از ۱۸ سالگی ازدواج نمی‌کردند. مثلاً «پوران» دختر یک زرتشتی نومسلمان به نام حسن سرخسی - که برادرش فضل سرخسی مربی مأمون بود - نامزد خلیفه مأمون شد، ولی مأمون مجبور شد که چندسال صبر کند تا پوران در خانه پدر و مادرش به ۱۸ سالگی رسید، و آنگاه جشن باشکوه عروسی و ازدواج برپا شد که در جمله رخدادهای مهم تاریخی در کتابها آمده است. این رسم می‌تواند بازمانده از قانون ساسانی باشد. منظور آنکه قانون ساسانی سن ازدواج برای دختر را بین ۱۵ تا ۱۸ سال مقرر کرده بود. دختر گرچه تابع اراده پدر و مادر بود ولی در انتخاب شوهر برای خودش آزادی داشت؛ و این را در داستانهای شاهنامه می‌توان دید.

طبق قانونی که در زمان داریوش بزرگ وضع شده و در «گوند دات» آمده بود، چنانچه دختری در اثر تباطو نهانی با پسر یا مردی آبستن می‌شد، کیفرش آن بود که زن آن پسر یا مرد بشود، و کیفر آن پسر یا مرد نیز آن بود که آن دختر را به زنی بگیرد. ننگ چنین ازدواجی تا آخر عمر دامن آن جفت خطاکار را می‌گرفت و سبب می‌شد که چنین خطائی کمتر اتفاق بیفتد. فرزندی که از این رابطه متولد شده بود فرزند قانونی شمرده می‌شد، ولی چنانچه در خانواده دختر به دنیا آمده بود فرزند پدر و مادر دختر شمرده می‌شد.

رسم چندزنی را قانون ساسانی برای مردان تجویز کرده بود، ولی زن حق نداشت که بیش از یک شوهر داشته باشد. مردان خانواده‌های اشرافی ممکن بود که دو تا چهار زن و در مواردی هم بیشتر داشته باشند. اعضای طبقات مختلف اجتماعی معمولاً زن را از میان طبقه

خودشان می‌گرفتند؛ زیرا قانون ساسانی به استحکام طبقات اهمیت بسیار می‌داد و اختلاط طبقات را تجویز نمی‌کرد. راه ازدواج مردان طبقات عامه با دختران اشراف بسته بود، ولی مردان خاندانهای اشرافی مجاز بودند که دختران طبقات پائین‌تر (رعایا) را به‌زنی بگیرند.

آنچه در قانون اسلامی صدّاق (مهریه) نام دارد و مزد نخستین مقاربت جنسی با زن است در قانون ایران وجود نداشت، ولی «شیربها» جای مهریه را می‌گرفت، و آن مبلغی مال بود که به‌عنوان حق الزحمهٔ پرورش دختر توسط خانوادهٔ داماد پس از خواستگاری و پیش از عروسی به خانوادهٔ عروس پرداخت می‌شد. پرداخت هزینهٔ کامل عروسی دختر نیز با داماد بود.

مردانی که چند زن می‌گرفتند یک یا دوتا از زنانشان «همسر» (زن هم‌پایهٔ مرد) بود. زن هم‌پایه را «کدک بانوگ» (کدبانو) و «زن پادشاهی» (شاهزن) می‌نامیدند. کدبانو شریک کلیهٔ دارائیه‌ها و ممتلكات شوهر شمرده می‌شد و حق داشت که مثل شوهر در آنها دخل و تصرف کند. او حق داشت که بدون اذن شوهر داد و ستد یا بخشش (هبه) کند. ولی معمولاً در چنین مواردی از شوهر نظرخواهی و با او توافق می‌شد. در نتیجهٔ چنین حقوقی که به کدبانو داده شده بود، زن و شوهر در قبال تصرفات یکدیگر مسئولیت متقابل داشتند، مثلاً اگر شوهر بدهکار می‌شد طلبکار حق داشت که از زنش مطالبهٔ بدهکاری بکند. قراردادهائی که با زن یا شوهر بسته می‌شد نیز، هر کدام که منعقد کرده بود دیگری نیز در قبال آن مسئولیت داشت.

از آنجا که در جوامع درون فلات ایران هیچ‌گاه نظام برده‌داری شکل نگرفته بود، در ایران کنیزداری وجود نداشت و موجودی به نام کنیز در خانه‌های ایرانیان زندگی نمی‌کرد. چنانچه مردی از یک خانوادهٔ اشرافی دختری از یک خانوادهٔ رعیت به‌عنوان زن دوم یا سوم به‌زنی می‌گرفت چنین زنی معمولاً کدبانو نمی‌شد و او را «زن چگ‌وار» می‌نامیدند (تلفظ کنونیش می‌شود چنگ‌خوار). انجام کارهای خانه بر عهدهٔ چگ‌وار بود، و کدبانو معمولاً از انجام کارهای خانه معاف بود. کدبانو با شوهر بر سر سفره می‌نشست ولی چگ‌وار ممکن بود که این حق را نداشته باشد مگر آنکه شوهر اراده کند که حقوق کدبانو به او بدهد. فرزندان چگ‌وار دارای حقوق و امتیازاتی دقیقاً مساوی با فرزندان کدبانو بودند، مثل فرزندان کدبانو با پدرشان بر سفره می‌نشستند و مثل فرزندان کدبانو تربیت می‌شدند و آموزش می‌دیدند.

طبق رسمی که از زمان هخامنشی بازمانده بود ایرانیان به روز تولد فرزندانشان اهمیت بسیار می‌دادند. وقتی فرزندی به دنیامی‌آمد ولیمه (سفرهٔ خیریه) مفصل به قدر توان می‌دادند که شکرگزاری به درگاه آفریدگار بود. سپس هر ساله در روز تولد فرزند ولیمه می‌دادند؛ لذا



جشن تولد از رسوم معمولی بود که در میان عموم طبقات مختلف جوامع ایرانی رواج داشت. چنانکه در سکادم نسک آمده است، نخستین چین موی سر نوزاد از اهمیت خاصی برخوردار بود و طی مراسمی که همراه با ولیمه (سفره خیراتی) بود برگزار می‌شد.

طلاق در قانون ساسانی پذیرفته شده بود، ولی با حقوقی که به زن داده شده بود طلاق دادن زن مستلزم هزینه‌های گزاف بود (حق زن در مطالبه بخشی از دارایی مشترک) که به نوبه خود مانع از طلاق می‌شد. اما زن می‌توانست که با چشم‌پوشی از چنین حقی درخواست طلاق کند. از این نظر، طلاق بیشتر به خواست زن برمی‌گشت تا شوهر. آن‌گونه که در سکادم نسک آمده، وقتی مردی زنش را طلاق می‌داد زن از خانه بیرون کرده نمی‌شد، و همچون یک چگ‌وار در خانه می‌ماند تا آنگاه که شوهر دیگری بگیرد. به نظر می‌رسد که این رسم به منظور جلوگیری از برده شدن بخشی از دارائیهای شوهر توسط مطلقه که تا پیش از طلاق یافتنش در آن شریک بوده وضع شده بوده است. ممکن بود که زن مطلقه با مردی از طبقه پائین‌تر ازدواج کند و شوهر جدید به عضویت خانواده شوهر قبلی درآید. چنین ازدواجی نوعی احسان از جانب شوهر قبلی از طبقه اشراف نسبت به شوهر جدید شمرده می‌شد. فرزندان که از ازدواج دوم متولد می‌شدند عضو خانواده شوهر اول به‌شمار می‌آمدند و در حکم فرزندان او بودند (دخترخوانده و پسرخوانده). این رسم چنان بود که زنی که نخستین بار به خانه شوهر می‌رفت به عضو کامل حقوق آن خانه تبدیل می‌شد و تا پایان عمرش از آن خانه بیرون نمی‌رفت.

استحکام خانواده به‌حدی شدید بود که حتی کسانی از رعایا که در خانه ارباب نوکری می‌کردند نیز عضو خانواده شمرده می‌شدند. دنباله‌های این رسم را شاید کسانی به‌یاد داشته باشند که تا چند دهه پیش در برخی از خانه‌های اشرافی روستاهای پارس وجود داشت. زن و شوهری که در خانه ارباب ازدواج کرده بودند عضو خانواده شمرده می‌شدند؛ و طبیعی بود که فرزندان‌شان نیز پسرخواندگان و دخترخواندگان ارباب شمرده شوند. به احتمال بسیار زیاد، گزارشهایی که خبر از ازدواج اشراف و شاهان با خواهر یا دختر خودشان می‌دهد، به چنین خواهران و دخترانی اشاره داشته باشد. البته عموزاده و دایی‌زاده و خاله‌زاده و عمه‌زاده نیز در حکم فرزند و خواهر و برادر بودند، و هنوز در میان بلوچها به‌ویژه بلوچهای پاکستان که اصالت بیشتری نسبت به مردم درون ایران از دوران دیرینه حفظ کرده‌اند به اینها خواهر و برادر گویند؛ و علاوه بر «برات و گهار» (برادر و خواهر)، دو اصطلاح «دست‌خویش» و «دست‌گهار» بسیار به‌کار برده می‌شود. نیز ممکن بود که شاه پسر یا دختر یکی از سران نیرومند قبایل اطراف کشور را به‌عنوان پسرخوانده یا دخترخوانده (درحقیقت، گروگان

به‌منظور استحکام و ابستگی) در کاخ خویش نگاه دارد، و ممکن بود که با چنین دختری ازدواج کند یا پسر او با چنین دختری ازدواج کند. پژوهشگران غربی که با سنتها و اصطلاحات گفته‌شده آشنا نبوده‌اند یا دلشان می‌خواهد که اتهامات دروغینی که کشیشیان تبلیغ‌گر مسیحی در زمان ساسانی به ایرانیان بسته‌اند را درست بیندارند، پنداشته‌اند که ازدواج با مادر و دختر و خواهر در ایران مرسوم بوده است.

به‌نظر می‌رسد که چندزنی و طلاق در خانواده‌های طبقات عامه (کشاورزان، پیشه‌وران، بازرگانان) مرسوم نبوده؛ زیرا تا چند دهه پیش که آموزش و پرورش در ایران همگانی نشده بود و مردم روستاها توسط رسانه‌های جمعی با رسوم و احکام اسلامی آشنا نشده بودند طلاق در خانواده‌های روستایی ننگ بزرگی شمرده می‌شد، و به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که مردی زنش را طلاق بدهد. حتی در برخی از روستاها طلاق به‌طور کلی ناشناخته بود. اصلاح «مردِ دوزنی» نیز در برخی از روستاهای پارس اصلاحی ننگ‌آمیز و حتی شبه‌دشنام بود که حکایت از هوسبازی مرد می‌کرد. این سنت می‌تواند بازمانده از دوران ساسانی بوده باشد.

میراث مرد در میان زن و فرزندان به تساوی تقسیم می‌شد، و همچنین بود میراث زن؛ با این تمایز که دختر شوهر کرده نصف پسر میراث می‌برد. تقسیم میراث می‌بایست که با حضور مؤبد یا نماینده‌ او که یک هیربد بود طبق قانون شرعی انجام می‌گرفت؛ زیرا چنانچه طبق قانون شرعی تقسیم نمی‌شد و یکی از میراث‌برها اجحاف می‌دید گناهِش بر مؤبد بود که نظارت دقیق نکرده بود.

زن و مرد در زمان حیاتشان حق هرگونه تصرف در دارائیهایشان را داشتند، ولی چنانچه کسی بر بستر مرگ می‌افتاد حق نداشت که درباره‌ دارائیهایش وصیت کند و مثلاً چیزی را به کس یا کسانی ببخشد. چنین وصیتی را قانون غیر نافذ می‌دانست و اگر او پس از این وصیت بهبود نمی‌یافت و می‌مرد وصیتش اجرا نمی‌شد بلکه میراثش طبق قانون تقسیم می‌گردید.

همان‌گونه که کدبانو در جمیع حقوق و امتیازات در خانه با شوهر شریک بود قیمومت فرزندان نیز در میان زن و شوهر اشتراک داشت، و حق قیمومت زن نیز مثل شوهر بود. در دادستان دینینگ (مجموعه قوانین شرعی) آمده که وقتی شوهر از دنیا برود چنانچه پسر بالغ نداشته باشد سرپرستی خانواده و قیمومت فرزندان به کدبانو تعلق می‌گیرد، مسئولیت شوهر دادن دختران خانواده چه دختران خودش و چه خواهران باکره شوهرش به او تعلق می‌گیرد، و اداره آذرگاه خانوادگی نیز برعهده او است. از این نظر، کلیه وظایف شوهری که پسرش کودک بود یا پسر نداشت پس از وفاتش به کدبانو محول می‌شد. چنانچه مردی با ازدواج با

دختر یا خواهر این متوفا داماد سرِ خانه می‌شد، حقوق و وظایف قیمومت در میان کدبانو و داماد تقسیم می‌شد، و دختری که زن این مرد شده بود نیز دارای حقوق خاص خویش بود.

قوانین خانواده در نظام ساسانی حقوق بسیاری به زن داده بود، و زن شخصیت مستقل هم‌تای مرد داشت. احکامی که قانون ساسانی برای زن مقرر کرده بود چنان عادلانه بود که در اواخر دوران ساسانی زن به آستانه استقلال رسیده بود. در هیچ جای دیگری از جهان، حتی در پایتخت امپراتوری روم، زن دارای حقوق و استقلالی معادل زن ایرانی نبود. حقوق زن در روستاهای ایرانی بیش از حقوق زن در پایتخت امپراتوری روم بود.

همه نویسندگان رومی و یونانی دوران ساسانی تأکید کرده‌اند که ایرانیان هم‌جنس‌بازی (لواط) را نمی‌شناسند. آمینوس مارسلینوس، مورخ یونانی تبار دربار امپراتور روم که افسری از دشمنان سرسخت ایرانیان بوده ولی ایران را از نزدیک دیده بوده است ضمن برشمردن شماری از ویژگی‌های ایرانیان تأکید کرده که ایرانیها لواط را نمی‌شناسند. چنانکه می‌دانیم، لواط از رسوم دیرینه یونانیها و رومیها بوده. در زمان مارسلینوس نیز نزد آنها معمول بوده است. اینکه ایرانیها لواط را نمی‌شناخته‌اند نزد مارسلینوس یکی از وجود تمایز ایرانیها با غربیها بوده است. او می‌نویسد: ایرانیها بلندقد و خوش اندام‌اند، دارای موهای بلند و ابروان کشیده و قوسی، دارای ریشهای آراسته و زیبا، تیزبین، بی‌اندازه شکاک و احتیاط‌کار، و پرهیزنده از معایب و زشتکاری هستند، در حال ایستاده نمی‌شاشند، در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند، لباسشان سراسر بدنشان را می‌پوشاند، قبای بلند گشاد و جلو باز برتن می‌کنند به گونه‌ئی که وقتی راه می‌روند دو طرف بال قبایشان را باد به کنار می‌زند، دستبند و گردنبند طلا می‌پوشند، بسیار بذله‌گو هستند و در بذله‌گوئی هر سخنی را بر زبان می‌آورند، بسیار حيله‌گر و مکار و متکبرند، وقتی راه می‌روند انگار می‌خواهند که زمین را با گام‌هایشان بشکافند و با تکبر راه می‌روند، ماهرترین جنگندگان جهان‌اند ولی مهارت جنگی‌شان نه از نیروی بازو بلکه از آشنایی با فنون جنگی است، در جنگها از جانشان مایه می‌گذارند و از هیچ خطری نمی‌هراسند، در خورد و نوش اسراف نمی‌کنند، بر سر سفره حرف نمی‌زنند، زیباپرست و عاشق مسلک‌اند و چندین زن می‌گیرند، ... و لواط نزد آنها معمول نیست و نمی‌شناسند.<sup>۱</sup>

۱- آمینوس مارسلینوس: ۲۳/۷۵-۸۴.